قوابل از سحاب مواهب خود باران ثم رش علیهم من نوره
بر زمین استعداد ممکن باشد بحکم والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا آن فیض در خور
استحقاق تهیه مستحق فرو ریخته خواهد شد شعر
قرنها را از ابتدای سپهر · میزند خورشید بر کهسار مهر
شاخ خشک و تر زمین آفتاب · آفتاب از هر دو یکی دارد حجاب
لیک کو نزدیکی شاخ تری · کان ثمار پخته از وی منجری
واز تمهید مقدمات بوضوح پیوست که هرگاه استعداد و برح
در صورت نوعی روح انسانی رسوخ یابد حضرت خالق
النور بطریق عادیه در عالم اسباب باسم یا اسطه در
مظهر بروز و ظهور نماید ولی حصول مبدا اعداد و قابلیات
ظهور مذکور میسور نبود مگر بطریق خرق عادات و چون تحقق
این قسم بعد از سد باب نبوت و خفا سر ولایت از
مدرک وقوع مستبعد و ممنوع است لذلک دلیل است که
درین مطلب شروع در اسباب رود که تهیه و استعداد

فرح بتوسط آنها متحقق شود وبالله التوفیق در عموم سریان فرح
بدان ایدک الله بروح الاعظم که افلاک و افلاکیات
را سرور و نشاطها است وخاک وخاکیان را انبساط وانبساطها
حرکات افلاک رقصانیست چه هر فیضی از فیوض متکرره علمیه
که از واهب صور عقلیه بر نفوس فلکیه فائض و پاشش میشود
منبعث میسازد و ورا بر حرکات در کمال شوق و میل ازانرو
که این حرکت مهیا ساز جسم آسمانی است بجهة قبول
فیض جاودانی و استعداد بخش جرم فلکی است بجهة وصول
نعمت ازلی وحاصل که شرط آخر و جزء اخیر علة تامه فیوض
نابطه و کمالات رابطه است نظیر وهمچنین جنبش ساکنان
خطه خاک شوقانی و هر ذره از ذرات مایل و متحرک بجانب
مطلوب خورشید مثال خود مت اگر بویی ز اسفل تا بعالی
نیابی ذره زین میل خالی • وشاهد صدق برین مطلب
حرکت فرار کافی است که با انکه از عین خوف و بیم منبعث
شده مقصود آسودگی و فرحی است که در امن منتهای

این حرکت دل را حاصل خواهد شد در بیان مظهر اول
اسم باسط اولین مظهر از مظاهر حق فاسط باعتبار تجلی
اسم هو الباسط حضرت ناهید است که در میان خلق مشهور است
بزهره و وصول فیض ترویج ولذت تفریح باجرام عالیه و
اجسام سافلیه از مسبب اسباب بتوسط و توسل مجلای
قوت عاقله و نفس ناطقه این جسم لطیف نورانی عظیم الیمن
جلیل القدر است و کلام بلاغت نظام خیر الامور اوسطها
استحسان آن نموده که مرکز عز و مستقر شرف این کوکب
مسرت بخش و این راکب آسمان رخش چنانچه مشهور است
در وسط کرات سیزده گانه عالم باشد تا نسبت او در
ایصال نور و سرور بنزدیک و دور یکسان بوده و آنچه
قطب المحققین علامه شیرازی طاب ثراه در مبحث ابعاد
و اجرام بحجت و برهان اثبات نموده انست که مقعد صدق
وحجله ستر این رزم افروز مجلس ملک و ملکوت فلک چهارم است
که نسبت بوسط عددی هیکل عالم نمودار صدر است والحق

بحکمت حق همین باید از انکه این مهبط نور حضرت ذات
درکرات سموات منبع فرح ونشاط است وبنابرین
تشبه بعالم کبیر که فی الحقیقه انسان صغیر است قایم مقام
دل تواند بود وبدین جهت ومناسبت نور آفتاب
مقارن سطوع انوار روحانی او در تحت الشعاع است
ودر مقابل سطوت اشعه جنانی او مثونه چراغ رعاع
ازانکه تنویر آن درجهان زایل آب وگل است وتاثیر
این در فضای جاوید جان ودل آسمانهاست در
ولایت جان کارفرمای آسمان جهان درمدح پادشاه
اسلام جمع الله شمله الی یوم القیام چون مالک الملک حقیقی خیمه کنت
کنزا مخفیا بصحرای فخلقت الخلق میزد مقصود اصلی وعلت
غایی خلقت انسان بود که مظهریت اسما واوصاف
حق را می شایست واز وغرض این هیکل محسوس نبود ازانکه
حیوان ونبات وجماد درظهور جسم مصور بابشر مشترکند
بلکه غرض آن جوهر لطیف وشخص شریف بود که از نظر مستتر

ودر ذات مستقرست وبحکم من عرف نفسه فقد عرف
ربه معرفت او توام معرفت آفریدگار وآن نفس ناطقه
عاقله مجرد است که باصطلاح اهل الله مسمی بدل است و
شک نیست که حق جل شانه مظهر وعارف بشان خود را
دوست میدارد که یا ابن آدم انی وحقی لک محب و
بمقتضای محبت هرکه در انتظام این مهبط فیوض الهی
ومحل انوار نامتناهی بلکه جلوه گاه حضرت ذات ومورد
تجلی اسما وصفات مصدر فتنه ومنشا تفرقه گردد واز
تجلی او باصفات الله وتخلق باخلاق الله نازع آید بحکم
تنزیل بعثنا علیکم عبادا اولنا اولی باس شدید قهرمانی
ازمظاهر قوت عالیه قاهره الملک القهار الرحیم را برانگیزد
تا بقهر نفوس ظلوم وخذلان اشخاص ملوم این منظر ربانی
وجنت روحانی را از عطیه اطمینان مروح بروح وریحان
دارد والحمد لله علی النعمة الکامله که درین روزگار فرخنده
آثار که جاری بر طریقه سنیه سید مختار علیه صلوات الله

الملک الجبار است دشمنان مالیده و دولها بالیده اند
از فر شوکت این فرمان فرمای جهان و دارای دوران
نی نشین فتنه نشان واجب الاطاعه قضا فرمان زیب
تخت و اورنگ معنی بخت و فرهنگ مهبط نفس نفیس
موطن عقل قدسی مأخذ جهان کبیر مرکز عالم صغیر سطوت
بخت ارجمند سعادت فطرت بلند واسطه میامن صوری
و معنوی رابطه محاسن دینی و دنیوی آنکه همواره مشکوة
ضمیر خورشید تنویرش مقتبس از انوار مصابیح غیبی است
و همیشه زجاجه خاطر قمر تأثیرش مستنیر از اشعه بوارق
لاریبی اعنی ماه آفتاب نما و آفتاب جهانگشا سلطان
دشمن قرار خاقان مبارز کردار عرش عزمیت کرسی وقار
زحل مهابت مشتری مقدار بهرام انتقام زهره احترام
عطارد فراست آفتاب ریاست قمر منازل اثیر مشاعل
هوا لطافت آب صفوت زمین مسکنت معدن منفعت
نبات قوت حیات قدرت لاهوت مبدأ جبروت

منشأ ملکوت مطلع ناسوت برقع الصادع بامر الله القائم
بحجة الله ابو النصر و الظفر لا زالت اعلام عساکره المنصوره
منصوبه مرفوعه و الویه اعادیه منکوسه مکسوره موضوعه
که هر تیر از ترکش حیرت فزای بصایر او لوالابصار است
و هر فتح از ثوابش طراز کسوت فتوحات خواقین عالیمقدار ست
از کفایت رای در قلع و قمع معاندان بمعونت خیل و حشم
محتاج نیست و در تصرف ممالک و مسالک بنصرت جنود
و مؤنت خدم معتاد نه مفتاح رد و قبول مرغوبات و
مرهوبات کافه مخلوقات در قبضه ارادت او در آمده
و عیار نقد اعتقاد واجبها و طوایف تولای آنحضرت اعلی
که مصدوقه اصلها ثابت و فرعها فی السماء نشو و نما
یافته بموجب حکم محکم تنزیل و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره
لبیک زنان میقات عرفات و معتمران مناسک ایقان
بزلال زمزم مثال این آستان تشنگی جسته اند و بطواف
بیت المعمور این ایوان رافعة البنیان نیکبختی گشته اند

این مستطیع راحله و زاد و مستکمل شرایط سعی و اجتهاد با آرزوی
طواف درگاه جلالت مطاف و تقبیل حاشیهٔ این کریاس
سپهر اساس که مطرح و اذ جعلنا البیت مثابة للناس است
بعقیدهٔ خالص روی نیاز آورده و از نیت عبودیت سر
خدایگان و عزیمت سجدهٔ سر نافذ فرمان در پیشگاه فسحت
سرای رجا و فضای جلوه گاه تمنا فرش اعتذار گسترانیده
زبان با استغفار و تکرار آیهٔ معجز انتمای لن ندعوا من دونه
الها لقد قلنا اذا شططا گشاده است و در مقام عزم عبودیت
التمسها و رجا واثق و یقین صادق که درین سرا اوقات
[illegible] استغفار استطاب و دعا
مستجاب گرداند انه قریب مجیب

ای سلیمان در عدالت گستری ٭ بر شیاطین و آدمیزاد و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل تست ٭ کیست آن گم گشته کو فضلت نجست
ای تو در اطباق قدرت منتهی ٭ منتهی ما در کمی و بیرهی
لطف کن بر ما که بس زاریم ما ٭ بی نصیب از باغ و گلزاریم ما

داد ده ما را و از غم کن رها ٭ دست گیر ای دست تو دست خدا

در سبب تالیف کتاب و حال خود

بر ناظرین اسرار حکما و حکام سلک محتجب
نیست که حجة الحق و فیلسوف مطلق ابو علی بن عبد الله سینا
سقاه الله تعالی من الرحیق المختوم از جانب حاکم عراق مأمور
شده بدانکه ادویه و اشربه که با شرف اعضا و مهبط روح
اعلی یعنی دل که منبع حیات و معدن قوی و ارواح است مناسبت
تام و اختصاص تام داشته باشد بیان نماید و آنچه شیخ
برد الله مضجعه درین باب مرقوم قلم اعجاز رقم فرموده
رساله ایست مبسوط مسمی بادویهٔ قلبیه و اگر چه آن کتاب در
متانت و رزانت چنانچه داب آن عالیقدر است بی
مدرک و معقد و سر بمقدار است اما بسیاری از نکات
معانی و ادویهٔ چنانی که نمودار کواعب حجله نشین قاصرات
الطرفند برین خاطب عروس معنی دلپذیر و خاطر متمتع از
تاثیر فیض شکر جلوه گری نموده اند که از نظر حقایق بین
شیخ الحکما طاب ثراه محجوب و مستور مانده اند بلکه حال

افکار مس آن ابکار نکرده اند لهذا کلک این ملازم زاویهٔ خمول
و منقطع از سلک مشاهیر و فحول که در زوایای ناکامی
متواری و از ترویج نقد کامل عیار خود عاری است نسخهٔ
مشتمل بر اسباب فرح کلیه و ادویهٔ قلبیه از فایت و صایبه
در سلک تحریر کشیده بنظر عاطفت مظهر پادشاه والاگهر
میرساند امید از ملکات ملکانه و عواطف خسروانه آن
دارد که رقم عفو بر ذلت این جرأت درکشند از آنکه هر چند
در جنب قدر آسمان اقتدارش بمقدار است اما در
حقیقت رشک فرمای ارباب اعتبار و اقتدار است
و غیرت فزای حکما اولی الایدی والابصار **نظم**

گر نباشم نامدار اندر بلاد ∴ کم نیم کالله اعلم بالعباد
اندر آن ویران که او معروف نیست ∴ از برای حفظ گنجی و زرست

در بیان کیفیت تولد روح بدان ایدک الله بروح الاعظم که
حق جل شانه هنگام خلقت بدن اول دل را آفرید
و بر جمیع اعضا او را رئیس کرده و مرتبط و متعلق نفس ناطقه

و محل

و محل و منبع حیات گردانید و مبدا فاعلی جمیع ارواح
ساخت بنوعی که سایر اعضا اقتباس نور روح لطیف
بخاری از و میکنند و طریق تولد روح مذکور در وی چنانست
که هرگاه لطایف اخلاط چهارگانه از جگر بواسطت
عرق اجوف در تجویف دوم دل که در جانب چپ است
ریخته شوند حرارت طابخهٔ او نضج و تلطیف آن نماید و از آن
مانند بخار سازد و بعد از امتزاج و تحصیل معنی مزاج بمقتضای
استعداد از فیض عام الهی لباس صورت نوعی روحی
در پوشد چنانچه کثایف اخلاط بعد از خلط و تصغیر و تماس اجزا
از مبدا اول عز و جل صورت نوعی عضوی اکتساب مینمایند
و بنا برین روح متکون باشد از صافی اخلاط و بدن مجتمع از
دردی آن و این دو صورت نوعی که فایض میشوند بر
روح و بدن مهیا سازنده روح را بجهت قبول قوای
حیوانی و نفسانی و طبیعی و بدن را بجهت قبول غذا و نما و میل
آن از کارهای قوت طبیعی **در بیان مذاهب مشهوره در قوتهای سه گانه**

بدان ایدک الله بروح الاعظم که در قوتها سه مذهب
مشهور حکماست اول مذهب اطبا و جمعی کثیر از فلاسفه
که روح حیوانی تا در دل است واحد بالشخص است و مبدأ
هیچ قوتی الا حیات در وی نیست و چون بدماغ صعود
نماید متکیف شود بمزاجی خاص و استعدادی معین تا
قبول قوتهای نفسانی نماید و همواره این تهیه و استعداد
در تزاید است تا آنکه روح باعضاء آلیه چون چشم و گوش
منتشر شود و اینوقت حقیقت قوت نفسانی اتمام یابد
و بالفعل محض گردد و جمعی از طبیبان گویند کیفیت مزاج
دماغی کافی است در اتمام حقیقت قوت لیکن عضو آلی
ممد و معین اوست در ظهور اثر و عمل نه در اتمام ماهیت
بتغییر و تأثیر در حقیقت او مذهب دوم قول جمعی از حکماست
که روح متولد در دل فی ذاته صلاحیت و استعداد
جمیع افعال طبیعی و نفسانی دارد و لیکن چون از کیفیت دماغ
معتدل شود استعداد او برای افعال طبیعت باطل شود

و باقی نماند مگر استعداد و قبول قوتهای نفسانی و همچنین در جگر
و این مذهب را ابوعلی سینا قدس الله روحه در فصل هفتم
از مقاله دوم کتاب حیوان شفا ذکر کرده و ارتضا نموده
مذهب سیوم مختار ارسطاطالیس است اعظم فلاسفه و
معلم اول که در فصل ششم از مقاله پنجم طبیعیات شفا مذکور است
که در روح منبعث از دل بدماغ و جگر مبدأ جمیع قوتها
طبیعی و نفسانی بالفعل موجود است اما ظهور افعال او بآلیه
چون احساس و تغذیه موقوفست برسیدن روح
از دل بدماغ و جگر و اکتساب مزاجی خاص که بدان مزاج
از مبدأ قوتها بفعل توانند آمد همچنانکه ظهور افعال آن قوی
مانند دیدن و شنیدن و هضم موقوفست بامدن ارواح
باعضاء آلیه و دلیل بر صحت این مذهب چنانکه شیخ آورده
آنست که در حیوانات مخلوق بی جگر قوای طبیعی متحقق است
و در حیوانات مخلوق بی دماغ قوی نفسانی موجود و الله
اعلم بمخلوقاته و شیخ طاب ثراه این مذهب را در قانون

ارتضا نموده و بر سایر مذاهب ترجیح فرموده و بعضی از
اصحاب ارسطو گفته اند که جمیع قوای نفسانی و طبیعی بر
روح در دل فایض میشوند و دماغ و جگر را هیچگونه مدخلیتی
در ظهور و قبول آن نیست و غالبا این صحیح نیست چه انصاف
تجوز از معنی نکرده و از مقدمات بوضوح پیوست که
بنا بر مذهب اول مبدا استعداد هیچ یک از قوتهای
دوگانه طبیعی و نفسانی در روح قلبی نیست و بنا بر مذهب ثانی
استعداد قوای مذکوره روح قلبی را در دلست و استعداد
احد هما در جگر و دماغ باطل میشود و استعداد مناسب عضو
رئیس باقی است و بنا بر مذهب ثالث مبدا قوی بالفعل
در دل است و ظهور آثارش موقوفست بر رسیدن
بدماغ و جگر و همچنانکه بمذهب اطبا مبدا قوای نفسانی
در دماغ است و ظهور آثارش در اعضا آلیه در بیان
حقیقت معنی قوة لفظ قوت در لغت موضوع است از برای
معنی که موجود باشد در ذی حیات و بدان افعال و حرکات

شاقه را در الوجود چون مرد افکندن و درخت برکندن
از و بفعل آید و مبدا این معنی قدرتست که اگر خواهد آن
فعل مشکل را بالفعل تواند آورد و لازم این معنی آنست که
از غیر بآسانی متاثر و زبون نشود و در عرف عام یکبار
موضوعست از برای این مبدا و یکبار موضوعست
از برای این لازم و در اصطلاح حکما مستعمل است بمعنی
مبدا تاثیر در غیر که لازم معنی قدرتست زیرا که هر چه
قدرت بر تاثیر در غیر دارد البته امری که اصل و مبدا این
تاثیر است در و موجود خواهد بود از انکه آن چیز مشترکست
با سایر اجسام در جسمیت و ظاهر میشود از و آثاری که از
اجسام دیگر ظاهر نمیشود و مبدا این آثار جسمیت نتواند بود
والا همچو جسمیت آثار هم مشترک می باید پس مبدا او
امری دیگر باشد و آن امر را حلول کرده در جسم یا مفارقت
نموده است از و مفارق نتواند بود چه نسبت امر مفارق
از ماده بجمیع اجسام یکسانست پس آن امر حال باشد

ودران جسم و مبدا ار تاثیر در غیر همین است که مسمی است
بقوت و قوه باین معنی را بان اعتبار که مبداء حرکت و سکون است
طبیعت میکویند و بان اعتبار که مشخص و منوع جسم است
صورت نوعیه میخوانند و باعتبار انکه مبدا ار تاثیر در غیر است
قوه می نامند که لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة کنه و مهیه
قوتهای بسه کانه در هیکل حیوان صورت نوعیه روح است
که راکبست و محمول و روح حامل است و مرکوب و
حقیقت اینمعنی در رساله ذکر حقی که از تالیفات این داعی است
بر وجه جلی محقق و مبین شده والله اعلم در ظهور قوی بصورت
نوعیه روح بر ارباب قوی عظیمه ظاهر است که چون جمیع بدن
و اکثر اعضا محتاجند بحس و غذا ناچار است آنرا از قوت
فاعله که در خلل و فرج بدن و منافذ ضیقه صعب المسلک او نفوذ
تواند نمود و تاثیر و عمل تواند کرد و این نمیتواند بود مکر جسمی لطیف
که روح هوایی بخاری عبارت ازوست و اگر کویند ممکنست
تولد او در هر عضوی از اعضا بجهة تکون او و دل و حرارت طابخه

او محتاج الیه نیست کوییم وجود حرارتی که کافی باشد در
نضج و تلطیف اخلاط در سایر اعضا مستحیل است چه اگر
جمیع اعضا در حرارت و خشکی مانند دل باشد اعتدال
مزاج شخصی انسان باطل خواهد شد و تعلق نفس ناطقه که
متفرع برین مزاج است در ان مزاج متحقق نخواهد کشت بلکه
حقیقی حیوانی و انسانی منقلب و مستبدل بماهیتی دیگر خواهد شد
و اگر بی خشکی و حرارت و بی وجود روح بعضی ازین قوتها اعمال
خود را بانجام رسانند هم طبع و مهیه حیوان منقلب خواهد بود
و همچون نبات در مرتبه طبیعت بحت متوقف خواهد ماند و
تحقیق حکما آنست که جمیع آثار و فیوضی که بر بدن هبوط و نزول
می نماید از نفس ناطقه است و چون نفس در غایت تجرد و بدن
در غایت تعلق است مناسبة بالذات مابینهما متحقق نیست
و در حکمت الهی مبرهن شده که در وصول فیض از فیاض بمستفیض
لابد است از مناسبتی که خداوند دو جهة باشد و آن امر
مناسب در ماده مذکور روح لطیف هوایی بخاری است

که از جهة لطافت مناسبت دارد بجوهر لطیف روحانی
و از جهة جسمیت مشابهت دارد ببدن کثیف جسمانی و در بسیاری
حیوانات اگرچه تاثیر نفس مجرده ثابت نیست اما از سخنان
ارباب کشف و شهود و مثل افلاطونی و احادیث صحیح
چنین مستفاد میشود که بر هریک از نبات و حیوان و انسان
روح مجرد و قوت روحانیه موکل باشند و افعال مخصوصه
در ایشان بتوسط قوت از ملک و ملکوت فایض میشود قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لکل شیء ملکا حتی
ان کل قطرة من المطر ینزل معها ملک و نقل عن افلاطون
الاشراقی ان لکل نوع جسمانی من الافلاک والکواکب والبسائط
العنصریة و مرکباتها ربا هو نور مجرد عن المادة قائمة بذاته
و معین له و حافظا اياه و هو المنمی والغاذی والمولد فی
النبات والحیوان والانسان لامتناع صدور هذه
الافاعیل المختلفة عن قوة بسیطة لا شعور لها و فینا عن النفسا
والا لکان لنا شعور بها بجمیع هذه الافعال من الارباب

النوریة

النوریة الموکلة علیها والفاعلون فیها بالامر الارادی
و قالت الصوفیه اکرمنا الله تعالی بما من الطافهم الشریفه
ان لکل من الافلاک والکواکب و العناصر و المعادن و النبات
والحیوان روحا و قوی روحانیه و له من العالم الروحانی
نصیب الیه یصیب و اذا لم یکن العوالم متطابقه قال عز من
قائل و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم الآیه
در بیان آنکه فرح تابع حیوة است محققین گویند در جسم هیچ حیوانی و
ذی حیاتی از ارضیات و سماویات صورت نوعیه لطیف بیجا
و تقاضا نیست و چون اجرام افلاک و کواکب از وصف التذاذ
معرا و متحلی اند با شرف اقسام حیات از واهب اول
عز و جل بکیفیت شده اند از آنکه هرگاه استعداد فیضی در واقع
مستکمل را متحقق باشد انصباب آن فیض از فیاض حقیقی
و فاعل تحقیقی بی فتور صورت خواهد یافت که رذیله بخل در
مبدا اول و فیض ازل نیست و اگر ممکنی از ممکنات از بعضی
فیوضات و کمالات محروم باشد آن حرمان بسبب عدم

قابلیت همه چیز هست و خلق از استعداد خواهد بود و اگر چه
هر ممکن قابل است اما هر قابل قابل همه چیز نیست و از آن جهة
تا آب بر وصف و صورت آبی باقی باشد محال است که
آدمی شود و بعضی از اشیا و موجودات هستند که قابلیت
بعضی امور مطلقا در ایشان محالست چنانچه مولوی
معنوی قدس الله سره العزیز در جواب منکران استعداد
فرموده اند   سنگ را گویی که زر شو بیهده است
ور مس گویی که زر شو راه هست   خاک را گویی که گل شو جایز است
ریگ را گویی که گل شو عاجز است   و عناصر و بعضی موالید
که از وصف حیات عاری و در مرتبه ممات باشند و بجهة
تقابل ایشانست در اسفل السافلین خلاف و تضاد و چه در
میان صورت نوعیه آتش و صورت نوعیه آب همیشه
تخالف است و تضاد و همچنین میان صورت نوعی خاک و
باد همواره تباین است و منافات و این صفه نقص موجب
کمال دوری و تمام مهجوری است از مناسبت و مشابهت

بمبدا اگر چه حی عاری از تضاد است زیرا که ضدیت مانع وحدت
و اتحادیست که سبب مناسبت است با واحد حقیقی و لکن
هر گاه که نه تضاد در مرکبات بکسر و انکسار کیفیات باطل شود
و مزاج وحدانی را بنها فایض گردد و عناصر ممتزجه را بمبدا
واحد نسبتی در وحدت پیدا آید که بدان استفاضه صورت
نوعی متوسط در میان صور عناصر بر قیاس اکتساب کیفیتی
متوسطه در میان کیفیات عناصر تواند نمود و مستعد حیات
شد چه متوسط بین الضدین المنکسرین از وصف ضدیت
خالی است و هر چند کسر و انکسار و تکافؤ اضداد اتم
و اقوی باشد و مزاج بوحدة حقیقی اقرب بود مناسبت
بیشتر خواهد نمود و نفس فایض بر ممتزج به حی حقیقی اشبه
خواهد بود تا آنکه مرکب از مرتبه معدن و نبات و حیات
ترقی نموده بجهة استکمال بفیض حیات نطقی مستعد خواهد شد
و این اعلی مراتب حیات عالم اسطقساتست که در زندگی
مشابه شده اند با اجرام فلکی با آنکه هر دو بحکم   شعر

هبطت الیک من المحل الارفع مهبط و موطن نفس ناطقه
خی عالم گشته اند کما قال ادریس النبی علی نبینا و علیه السلام
لیس فی السما میت و لا فی الارض غیر میت چه عالم عناصر
متغیر و قابل کون و فساد است و افلاک را نسخه البنیان
از وصمت زوال و نقصان و خرق والتیام مصون و
محروس و از تمهید مقدمات استنباط میتوان نمود که فرح مستلزم
حیاتست و روح متولد از عناصر اربعه مانند است
بصور نوعیه اجرام فلکی بل باجرام فلکی و جوهریست نورانی
که بسبب این وصف چون از وحشت ظلمت خلاص یابد
بجانب انوار سماوی که بر عالم ظلمت یعنی کره ولیل تابیده اند
مایل و منبسط گردد

درحقیقه معنی فرح

بدان ایدک الله تعالی
بروح الاعظم که هرگاه نفس مجرد را ادراک بحصول ملایم یا
احساس بحضور ناملایم حاصل شود درین حال یعنی بعد از
تاثر و انفعال دانا گردد بآنکه ادراک آن شیء یا سبب فرح
و لذتست یا باعث الم و نفرت آنجا که باعث لذت بود

نفس ارواح حیوانی را یکدفعه بجانب او متحرک سازد تا در جمیع
مرایا و آلات ادراک مطلوب نمود از حقیقت و معنی و صورت
دلوست پر گردد
و اینجا شبهه میشود که چون احساس بقوای نفسانی بصورت
می یابد حرکت روح حیوانی بجانب امر لذیذ جهت ادراک
و انجذاب او چرا بود و همچنین هرب روح موصوف از
خارج بداخل جهت عدم احساس امر ناملایم چه وجه دارد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا بپرسد که چرا رفت و چرا
باز آمد و آنچه بر خاطر فیض پذیر در دفع این شبهه وارد شده
دو حل است یکی آنکه این تحریک دفعی بی صبری و تعجیل است
از نفس ناطقه بسوی مطلوب و لهذا کافه مکلفین شرعا مامور بند
بسعی در ازاله سبب فرحی که موجب قهقهه باشد و اول بسعی
آنست که از امر مفرح اعراض نموده بذکر الهی و شکر نعمة
نامتناهی او مشغول گردند تا از مردان خالص الاعتقاد رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله باشند نه از لاهیان و غافلان

وا وارا و تجارة او لهوا انفضوا الیها حل دوم انکه مشروحا
گذشت که مبدا ارقوی نفسانی و طبیعی در دل بالفعل هست و
هنگام اضطرار و نایافت رطوبت معتدل دماغی و کبدی
افعال طبیعی و حسی از ایشان بعمل می آید چنانچه در حیوانات
عدیم الحس والکبد ظاهر است و چون ثابت شد وجود حس در
روح دل ظاهر شد وجه حرکت او بسوی محسوس انیست آنچه
بر خاطر این فقیر در معنی فرح نقش پذیر شده و شیخ ابو علی
قدس سره در ادویه قلبیه آورده که حکما و اتباع ایشان اتفاق
کرده اند بر انکه فرح و غم و خوف و غضب انفعالاتند مخصوص
بروح حیوانی دل و بخاطر میرسد که اگر مراد از انفعال تاثر از صورت
موذی و مفرح است بر قیاس قوی حساسه این معنی صحیح نیست
چه در روح حیوانی باعتقاد حکما و اطبا صور اشیا منطبع نمیشود
بلکه حکمت در ابداع او مهیا ساختن اعضاست بجهة قبول
قوی نفسانی و طبیعی و اگر مقصود آنست که بعضی گفته اند نزد
عوارض نفسانی عارض میگردد نفس ناطقه مجرده را انفعال

از چیزی که موجب تنفر او و یا سبب میل بسوی او میشود
و چون تعلق اولی نفس بدلست هنگام تنفر او لا دل ازا
منقبض میسازد تا از منافر دور باشد و وقت میل و طلب
اولا دل را منبسط میسازد تا آنکه متصل شود بملایم و بانقباض
و انبساط دل روح حیوانی منقبض و منبسط می شود گوییم اتصال
بملایم و انقباض او از ناملایم هرگاه با او احساس و
ادراک نبود بی معنی و عبث است مگر انکه متمسک شوند
بانچه در حل شبهه عدم احساس روح حیوانی همچنان
باقیست و جواب نیست مذکور شد و اگر گویند انبساط
دل بجهة بسط روح حیوانی و انقباض او بجهت قبض و حفظ
روح یا حفظ دل از موذی است این نیز مفید نیست
و استدراک بجهة عدم احساس روح حیوانی همچنان باقیست
و جواب نیست الا آنچه در حل شبهه اول تحقیق شد والله
اعلم بحقیقة الحال **در فرق میان مفرح بالذات و مفرح بالعرض**
بدان ایدک الله تعالی بروح الاعظم که از فصل سابق چنین مستفاد

شد که فرح لذتیست از لذات و هر لذت ادراک کمالی است
خاص بقوت مدرکه روحانی چون علم بمجردات یا نفسانی
چون احساس بطعوم ملایم یا ادراک نفایس شمایم ذائقه
وشامه را و هر کمال امری است طبیعی و هر طبیعی کمالی است
از کمالات و مراد بطبیعی امریست که نفس بالطبع و بحسب
مقتضای جبلت بآن موصوف باشد مانند حواس و
نفس ناطقه و احساس و ادراک ایشان محسوسات و
معقولات را پس فرح شعور نفس است بحصول امر لذیذ
در قوتها ازین جهت که لذیذ است و اگر ادراک لذت زمان
مفارقت حالت غیر طبیعی و هنگام ثبات و استقرار
بر حال طبیعی لذت مفهوم نشود نفس در مغلطه افتد که مگر لذت
خروج از حال غیر طبیعی است و سبب این مغلطه اشتباه است
میان امر ذاتی و امر عرضی چه سبب ذاتی لذت زمان
خروج از حال غیر طبیعی حصول ادراک ملایم است غایتش مقارن
مفارقت حالت غیر طبیعی واقع شده و چون علت و

سببی چیزی مقارن آن چیز می باشد نفس تصور کرده که
خروج مذکور علتست و این سهو است زیرا که هر علت اگر چه
مقارن می باشد اما هر مقارن علت نیست با آنکه در فرق
مذکور مقارن دیگر هست که او بعلیت و سببیت اولی است
و آن حصول ادراک ملایم است و سببی آنکه زمان استقرار
حالت طبیعی و دوام ادراک ملایم لذت معلوم نمیشود آنست
که هر گاه کمال محسوس در عضو مستقر شود دیگر حس ادراک
آن نمیکند چنانکه بعضی از محسوسات را در نمی یابد مگر هنگام
متکیف شدن حاسه از محسوس مثلا عضو لامس هر گاه
احساس آب گرم یا سرد نماید اول انفعال و تاثر او را
حاصل میشود و بعد از حصول احساس و تاثر عضو حساس
در مزاج مشابه آب ملموس گردیده دیگر ادراک آن کیفیت
نمی نماید و همچنین در لمس بدن لین و مولوی معنوی فرماید
بس عزیزی که بناز آشکار شد چون شکارت شد بر تو خوار شد
و حقیقت آنست که ادراک و احساس تکیف حاسه است از

محسوسه در کیفیت مغایر و بعد از تشابه و توانس حس و
محسوس کیفیت متحد میشود و شی از نفس خود متغیر نمیشود و متاثر
نمیگردد در بیان استعداد فرح بدان ایدک الله بروح الاعظم که
معنی فرح و سایر انفعالات نفسانی نظر بروح دل کرده بملاحظه
اسباب و استعداد و عالم کون و فساد و وجود و عدمش نسبت
و تا برین وصف و حال ثابت باشد در اعلی مراتب مناسبت
و مشابهت با مبداء اول خواهد بود و انصباب فیض
بر ذات مقدس او بی وسیله ارباب و توسط اسباب
رو خواهد نمود و هرگاه روح را استکمال بعضی از شروط
عالم اسباب که موجب ترجیح وقوع احد الطرفین است
حاصل شود تساوی نسبت طرفین درین مرتبه نماند و روح
مستعد و مهیا بجهة یکی از ان دو امر وجودی یا عدمی گردد و هر یک
از انفعالات را شدت و ضعفیست غیر متناهی و هر شدت
و ضعف این انفعالات را در شخصی معتدل المزاج مرتبه ایست
مفروض که شاید بعضی از ان مراتب را حاذق این علم دانم

پس اگر انفعالات مذکوره در غیر معتدل المزاج شدید
و ضعیف شوند بسببی از اسباب و آن سبب در معتدل
المزاج آن شدت احداث نتوانند نمود یقین حاصل شود
که آن اشتداد و ضعف انفعالات تابع اشتداد و ضعف
استعداد و قابلیت روح قابل منفعل است و این استعداد
روح بسبب لذت و فرح که کلام در وست بحسب اجزا و قوام
دارد یکی مقدار و آن چنان باشد که روح ملتذ در اعلی مراتب
کثرت نافعه باشد تا بجهت بسیاری قوت او زیاده
شود زیرا که زیادتی مقدار بسبب زیادتی و اشتداد
قوتست و وجهی دیگر آنکه هرگاه روح حیوانی در دل
بسیار بود هم فرح قوی خواهد بود و هم بجهة تمکن بسیار ارواح
که واقفند از برای قوت دل و جوارح و قوت و حالیت
طبیعیه خود باقی خواهند ماند بخلاف آنکه اگر روح اندک باشد
چه طبیعت در صرف روح قلیل بخل میورزد و بر انبساط قدرت
نمیدهد اما در نفی قوت این دل کلیه محل تامل است دوم

از مقومات استعداد فرح کیفیت مزاجی روح است که
در افضل مزاجها عرض مزاج خود واقع شده باشد یا
نزدیک بدان و بحسب دوری از مرکز وسط که افراط
و تفریط موجب آنست استعداد شدید و ضعیف میشود
و اصل این مزاج حرارت و رطوبت معتدل است و
دوری از خشکی و عدم امتزاج بخارات سوداوی و
صفراوی و غلبهٔ بخار دموی سیوم از امور مقومهٔ فرح
اعتدال قوامست از انکه کثافت و غلظه مانع از انبساط
و گشادگی است و رقت و لطافت موجب زیادتی
انبساط و سرعت تحلیل و حصول ضعف چهارم نورانیت روحست
تا مشابهت او باجرام سماوی در غایت کثرت
و کمال بود و رفع ظلمت جسمیت از وی بقدر امکان شده
باشد چه مشابهت با حی ازلی باعث حیات و رافع داء تضادست
و دور سازنده از آلام تعلقات عالم ظلمانی و جسمانی
و مجمل این شروط آنکه ماده که روح قلبی ازو متولد میشود

باید که بسیار باشد تا امل که اطلاع بر امر متوقع نافع است
نفس را دلیر گرداند بر صرف آنچه عوضش عنقریب بظهور
خواهد آمد و همچنین روح متولد از ان ماده وافر بود تا دل سماحت
تواند نمود و بذل آنچه در تصرف اوست بسیاری از ان هست و
دیگر آنکه این ماده قریب الاستعداد باشد بصورت نوعی
روحی و نورانیت او در سطوع بود تا بسبب مشابهت با انوار
و اجرام نورانی میل بخارج بدن آسان نماید و دیگر آنکه معتدل
المزاج باشد چه از مزاج بیرون از اعتدال افعال بر حسب اقتضا
کمال صادر نمیتواند شد و بباید دانست که هر گاه جمیع اموری
که دخیل و مقومند در استعداد فرح متحقق باشند تمام استعداد او
متحقق خواهد شد و اگر بعضی ازین امور و شروط صورت نیابد
شدت و ضعف استعداد بحسب کثرت و قلت این اسباب
مقومه خواهد بود و مثلا هر گاه مقدار روح کم بود چنانچه در
ناقهان و بیماران یا کثیف و غلیظ بود چنانکه در سوداوی
مزاجان و پیران انقباض روح بسبب کمی و جهت دشواری

حرکت با نبساط مبدل نخواهد شد و بر همین قیاس هرگاه روح
در قوام رقیق و تنگ باشد مانند روح زنان و مردمان
لاغر اندام ببسط و حرکت وافی نخواهد بود و اگر روح مظلم
یعنی تاریک بود چنانچه در مزاجهای سوداییان است
بتهیه و استعداد دل بجهة غم و قبض اقوی خواهد بود **در بیان
اسباب فرح علی سبیل الاجمال** بدان ایدک الله بروح الاعظم
که چون استعداد گاهی یا حالی در جایی ظاهر بود دیگر این
سببی از اسباب فاعلی بجهة حصول و وجود آن کمال کافی
خواهد بود چون استعداد کبریت بجهة افروختن چه او
مشتعل میشود بآن قدر از آتش که اگر ده برابر آن آتش
باشد چوب خشک بدان مشتعل نشود و از تمهید مقدمه اقتباس
میتوان نمود که هرگاه نفس ناطقه را روحی باشد مستعد و
مهیا بجهة انفعالات نفسانی باندک موثری تاثیر در روح
ظاهر میکرد و چنانکه اطفال که مستعد تفرح اند روح
ایشان باندک مفرحی منبسط و شادان میشود و باضعاف

آن

آن مفرح روح شیخ و شاب شگفته میگردد و علة قابلی فرح
و غم سابقا در عدد معد و مذکور شد اما اسباب فاعلی
آن از حد و حصر بیرونست و ضبط جمع آن متعذر است اما
بعضی از ان اسباب قویست و بعضی ضعیف و بعضی معروفست
و برخی غیر معروف و از امور معروفه بسیار هست که چون
عادت شده است طبایع از غایت آشنایی و نزدیکی
شعور و اطلاع بران ندارد چون دیدن افلاک و انجم و عناصر و
مردم و اقامت در منزل خود که لذت خانه خود گر همه گلخن باشد
و اقامت در حضر که السفر قطعة من السقر و از اسباب قویة
فرح و غم بعضی ظاهرست چون لقاء محبوب و تملک خدمتگاران
خوب و تصرف جواهر نفیس و شماتة اعدا و نادیدن روی
دشمنان و مملکت با امن و امثال این چیزهایی که از غایت
وضوح محتاج بشرح و بیان نیست و بعضی ازین امور ظاهر
نیست مانند تصرف قوت باصره در صور محسوسات
و دلیل بر لذت او وحشت نشستن در تاریکی است که

الاشیاء یعرف باضدادها وهمچنین مشاهده وملاقات
مردم ودلیل بر تفرح او غم واندوه تنهایی است و مانند
حصول مراد در وقت آرزوی آن ودلیل برین محنت انتظار است
که الانتظار موت الاحمر وهمچنین بمراد خود رسیدن بی آنکه
قاسری ومانعی شخص را از حال خود باز دارد ومانند
امل که شعور بوقوع امر متوقع نافع است وچون یاد کردن
احوال گذشتگان ومطالعه کتابهای تاریخ واستماع
قصص وروایات غریبه خصوصا قصه حمزه وذکر حال گذشته
وامید آینده ودیدن چیزهای عجیب وامور غریبه ومردم
را در غرابت وتعجب افکندن ومتعجب ساختن وحکایت
با نفس خود بامیدهای دور از وقوع ومحادثه ظریفانه
ومساعده کریمانه وتغلب وخدعه وتلبیس فایق شدن
بر دشمن در امور سهل وارباح تجارات وتوارث اقارب
دور بلکه نزدیک وغیر اینها که شمردن وحصر آن متعذر
هر کس نیست وشمس الحقیقه خواجه حافظ شیرازی خلاصه اسباب

لذت وفرح را صریحا والتزاما درین غزل درج نموده اند

عشقبازی و جوانی و شراب لعلفام
مجلس انس وحریف همدم وشرب مدام
ساقی شکردهان ومطرب شیرین سخن
همنشین نیک کردار وندیم نیکنام
شاهدی از لطف وخوبی همچو آب زندگی
دلبری در حسن وشوخی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشین چون قصر فردوس برین
گلشنی بس طرفه همچون روضه دار السلام
صف نشینان نیکخواه وپیشکاران با ادب
دوستداران صاحب اسرار وحریفان نیکنام
باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
نقلی از لعل نگار ونقلی از یاقوت خام
غمزه ساقی بیغمای خرد آهیخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام

نکته‌دان بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن
بخشش‌آموز جهان‌افروز چون شاه انام
هرکه این عشرت ندارد زندگی بروی تباه
وانکه این صحبت نخواهد خوشدلی بروی حرام

بر اصحاب قوی عظیمه پوشیده نیست که اسباب فرح
بحسب عادات و هواهای نفوس اصحاب شقاوت
وارباب سعادات مختلف می‌باشد چه مردم راست‌گفتار
تقوی آثار از خدعه و تلبیس محترز نند و از وقوع آن اثر مسرت
در نفس ایشان ظهور نمی‌یابد اگرچه از اسباب غیر قوی
فرح و اسباب ضعیفه غم دل ایشان هرگز خالی نیست
و ولراجهه آن قلب نام کرده‌اند که منقلب است میان
اسباب غامه و مفرحه لکن هر دلی که مهیا باشد برای فرح
از اسباب آن زود و آسان شادان میشود و اگرچه آن
سبب ضعیف باشد و از اسباب غم غمگین نمیگردد مگر آنکه
سبب قوی بود چون شکست سیرت محفوظ و مفارقت معشوق

که تص

که تصور آن نمیتوان نمود و بعکس این هرگاه دلی مستعد
غم و اندوه باشد بادنی سببی استیلاء غم بر خاطر او ظهور
می‌یابد و از اسباب سرور و شکفتگی راه بدو نمیبرد مگر زمانی
که آن سبب بغایت قوی باشد چون احترام پادشاهان
والتفات معشوقان پس سودایی مزاجان گرانجان
همیشه بسبب تهیه مزاج از جهت قبول محنت برونی و کربت
درونی چون متفکران و حیرت‌زدگان با دل غم‌پژوه
گویی منتظر درد و اندوه نشسته‌اند و دموی مزاجان
روشن‌روان مانند اشراقیان با خاطر مصفا از زنگ
کدورات زشت و ناخوش دنیا و دل فارغ از تعلقات
بود و نابود آنها مستظهر بفیض روح و ریحان و جنت
دلگشای رحمان آسوده‌اند **امور عامه** از انجمله است غلط
در معاشرات و غبن در معاملات و کینه که حقد عبارت
از آنست و یاد کردن محنتها و خطرهای گذشته و تصور
امور مخوف آینده خصوصا وقایع ناگزیر چون مفارقت

دوستان و مهاجرت از اوطان و فرزندان و اربان
باقیست انقطاع از شغل و عمل و گفته اند مشغولی به که
معزولی و فکر مهمات ضروری السعی چون سفر بر و بحر و
پس از سعی و طلب بسیار بمقصد نرسیدن و در نهایت اشتیاق
منتظر بودن خصوصا که ظن غالب نرسیدن مطلوب بود
و این بسیار واقع میشود چنانچه گفته اند **بیت** با وجود آنکه
میدانم نخواهی آمدن ، بس که مشتاق توام با انتظاری می‌نشینم ،
و ازین نوع اسباب بسیار است که اگر در آن چون جنس
نموده آید هر آینه مقصد دور ماند و سخن مدید از انجا مد اما استعداد
غم در مزاج سودایی بغیر از چیزهایی که مذکور شد از امری
دیگر متحقق میشود و آن چنانست که در مزاج سودائیان
قوت متخیله آثار و خیال انگیزی دیگر دارد و سبب آن
خشکی روح است که باعث خفت و سبکی او گشته
و آسان ساخته بر قوت متخیله تحریک او را و زود باشد
که وجه عدم اطاعت روح مرطوب و اطاعه روح خفیف

معتدل

معتدل مر تحریکات قوه عقلیه و نفسیه را در همین اوراق
مذکور شود و بعد ازین مقدمات پوشیده نیست که بجهة
خلط خبیث سودا بر متخیله منقش میگردد و شبهای غم آورنده
و حکایتهای در وحشت افکننده چنانچه پیوسته در خیال
اوست که اگر چنین مفسده حادث شود چنان کنم و اگر چنین
نیز گویند چنان گویم و سبب درین معنی کم رطوبتی و خشکی است که
مانع تحریکات معتدله روحانی است و اگرچه خلط و روح
بالذات تر و رطوبت نا کنند اما اخلاط و ارواح بدن سودایی
بجهة اختلاط خلط اسود و بخارات او از مزاج لایق منحرف
شده میل بخشکی دارند و سببی دیگر در خیال انگیزیهای
وهم در مزاج سودایی آنست که قوت عاقله بجهة فساد
مزاج روح از قوتهای باطنه اعراض نموده کما ینبغی بتدبیر و
تصرف آن نمی پردازد و چون عقل که حاکم بدن است دست
تصرف از محل کوتاه نماید قوتهای نفسی و وهمی بمقتضای
مزاج کثیف و کیفیات سخیف در زوایای دماغ بانکار

فاسد و خیالات باطل مشغول شوند و بمرور زمان خفقان
قوی گردند که سلطنت عقل بالکلیه از فضای عالم دماغ
بالکلیه زایل گردد و مالیخولیا و فنون جنون بظهور آید عاذنا
الله تعالی منه **در اسباب قابلی و فاعلی فرح علی سبیل الاجمال**
بدان ایدک الله بروح الاعظم که اسباب قابلی و فاعلی
غم و فرح که سابقا ذکر آن گذشت فی الحقیقه جمع آنها اسباب
قابلی و استعدادیند و سبب فاعلی بالنفس است چنانچه
مذهب علماء رسم و اصحاب نظر و استدلال است
یا حق جل شانه است چنانکه مذهب محققین حکما و ارباب
شهود و عیانست که لا موثر فی الوجود سوی الله
رباعی نی رفع ملال تشنگان آب کند
نی دفع کلال خستگان خواب کند
حاشا که کند غیر خدا این کاری
اما ز پس پرده اسباب کند
و بر طریق اطبا هرچه مقدم است بر چیزی بالذات

و رابطه علیه در میان نیست سبب آنست خواه مقدم بالزمان
باشد و خواه نه و این سبب یا بدنی است یا غیر بدنی
و قسم ثانی را بادی گویند و قسم اول اگر موجب مسبب است
بی واسطه مانند علیه تعفن خلط مرتبها را این قسم را سبب واصله
خوانند و اگر موجب مسبب است بواسطه چون امتلا که علت
عفونت است و عفونت سبب حمی این را سبب سابق
گویند و بعد از تحریر این مقدمات میگوییم هر سببی از اسباب
فرح و غم از آنچه مذکور شده و نشده یا واصل است یا
سابق یا بادی و اسباب واصله اعتدال مزاج
روح است در کیفیات و قوام و بسیاری او است در
مقدار و اسباب سابقه اغذیه و ادویه است که موجب
کثرت تولد خون نیک در جگر میشود و اسباب بادیه مانند
عوارض نفسانی است که عارض روح و مهیا ساز او است
بجهة فرح و این اسباب را ثانوی هم می گویند چنانچه
قسم اول را اسباب اولیه میخوانند اما قسم ثانی نسبت

[illegible] است وقیاس بثالث کرده اولی
اسباب اولیه فرح از بسیاری بحدیست که در عدد
محصور نمیگنجد واگر گنجد در شمردن نمیگنجد اما جمع آن اسباب
منحصر ومندرج است در ضمن یکمعنی وآن معنی اینست که
هرکاری وصفتی که ضد کاری وصفتی دیگر بود چون مکررا
بفعل آید بالقوه وملکه آن فعل در فاعل شدید وقوی
می شود چنانچه شجاعت که ضد جبانت است هرگاه چند
نوبت از شخصی بعمل آید بالقوه شجاعت کامله او قریب
بفعل خواهد شد وملکه او اقوی خواهد گشت چنانچه هرنوبت
که از وی محاربه واقع شود در خود حالتی یابد که اگر نوبتی
دیگر بر محاربه اقدام نماید بهتر از اول بعمل خواهد آورد
وسوای شجاعت هرکاری وشغلی که باشد همین صورت
دارد **مصراع** نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول پس هرگاه
افعال وانفعالات از قوای باطنه مکرر بوقوع آید استعداد
وملکه قوی اورا حاصل خواهد شد واز تمهیدات توضیح

پیوست که اختلاف استعداد حالی وکمالی در شدت
وضعف جهة کثرت وقلت تکرار وقوع آن حال وکمالست
ومیتواند بود که سبب در اشتداد این استعداد آن بود
که هرگاه صفتی از صفات مانند صفت حمیده حلم در شخصی
متمکن گردد ومناسب بود بآنکه مزاج روح او مایل
بگرمی وتری وغلیظ بود البته از استعداد او جهة غضب
کم خواهد ساخت ازانکه ضد معاند ضد است مانند
گرمی که در جسمی مشتعل از استعداد جهة سردی که ضد اوست
کم می سازد وکمی استعداد غضب سبب زیادتی استعداد
حلم است ازانکه کمی استعداد جهة ضد چیزی موجب
زیادتی استعداد است بجهة آن چیز چنانچه کمی استعداد
سردی سبب زیادتی استعداد است برای گرمی **متبین**
وتمثیل هرگاه فرح در مزاجی حادث شود ومناسب
جوهر روح باشد یعنی روح صاف ولطیف بسیار بود
وتکرار وقوع متمکن گردد از استعداد حدوث غم

کم خواهد بود و هرگاه استعداد حدوث غم کم شود استعداد
فرح خواهد افزود و برین قیاس غم و سایر عوارض نفسانی
و آنچه مذکور شد در بیان استعداد جهة حصول امری از
امور و صفتی از صفات بحسب تتبع و قیاس از مقدمات
مشهوره بین الناس است و بی اشتباه و التباس
از امور مسلّم است و نظر درین مقام بر وجهی که لایق بود
بعلم طبیعی و فرا گرفته باشند از مقدمات برهانی آنست
که فرح را دو چیز لازم است یکی تقویت قوتهای
طبیعی دوم انتشار و انبساط روح حیوانی و تابع قوتهای
طبیعی است سه امر یکی اعتدال مزاج روح دوم بسیاری
تولد آنچه از روح بتحلیل رود سیم محافظت روح از بسیاری
پراکنده شدن و استیلاء تحلیل و تابع انبساط و انتشار است
دو امر یکی استعداد روح جهة انبساط و این از لطافت
قوام میسر میشود دوم انحدار مادهٔ غذا دهنده بجانب روحی
که متحرکست بحرکت انبساطی بجانبی که حرکت غذا از خلاف

۳۳

جهة آن جا نیست از آنکه هر حرکتی برین نمط که اجزای متحرک
از اینی باینی و مکانی بمکانی نقل کنند لازم دارد
حرکتی جزء دیگر را که در عقب اوست بهمان جانب حرکت
جزء اول و دلیل برین معنی بسیار است و وجه اتفاقی
روان شدن آب دنبالست زمانی که آب پیش حرکت
کند و روان شود و همچنین در حرکت باد که اگر در خانه روزنی
باشد و باد از و گذر کند از عقب او باد دیگر از آن روزن
عبور خواهد نمود و همچنین در دو لوله که ته سر دو بهم متصل باشد
و سر یک لوله در آب باشد و سر لولهٔ دیگر که پست تر و
دراز تر است در بیرون آب بود و بمکیدن و مانند
آن چنان کنند که آب از سوراخ او بیرون ریزد مادام
که سر لولهٔ اول در آب بود از لولهٔ دوم آب میریزد دوم
حقیقی این راجع باستحالهٔ خلاست و بیان و برهان
آن درین مختصر گنجایش ندارد خصوصا که در کتب علم طبیعی
سر این بالکل وجهی بر ملا شده و از مقدمات واضح

شد که سرور فرح و انبساط مهیا ساز روح است بجهة فرح
و انبساطی دیگر و اما غم که مقابل فرح است چون
مکرر وارد روح شود قوت حیوانی بجهت قبول غم مستعد
خواهد شد از آنکه غم را دو امر لازم است یکی ضعف قوت
طبیعی دوم تکاثف روح بسبب سردی مزاج که
از انطفاء حرارت غریزی بسبب احتقان و انقباض
روح حاصل شده و تابع این دو امر است سکون روح
و منتشر شدن او و میل ناکردن ماده غذایی بجانب حرکت
انبساطی که متحقق نیست و این امور موجب انقباض و
سلب انبساط است در ثانی الحال چه هر سکون علة
سردی است و هر سردی سبب انقباض و صعوبت حرکت
روح و انقباض موجب احتقان و خبه شدن روح و سبب
سردی و سکون دیگر تا آنکه حاصل شود در روح قلبی غمهای
گوناگون و کدورتهای از حد بیرون و ازین کلام ظاهر
شد که تواتر و تتالی فرح سبب استعداد روح است بجهة

فرح و تکاثر و توافر الم مستلزم استعداد است از برای
غم و کسانی که بالطبع مسرورند غمگین نمیشوند مگر از غمهایی
که در غایت قوت بود و شگفته میگردند از هر شادی که روی
نماید و اگرچه اندک باشد و مردمی که بالطبع غمناک مخلوق شده اند
شاد نمیگردند مگر از چیزهایی که بغایت شادی انگیز بود
و غمگین میگردند باندک غمی و مکروهی که بدیشان رسد

در فرق میان احوال که تعلق بدین باب دارد بدان ایدک الله بروح الاعظم
که بعضی مردم را حالیست مسمی بضعف دل و بعضی را حالیست
موسوم بتوحش و تنگی سینه و بعضی کسان را حالیست مسمی
بقوت دل و بعضی را حالیست معبر به بسط و انشراح
صدر و دو وصف اول بیکدیگر متشابهند و دو وصف آخر
باهم متناسب و فرق میان المتناسبین و المتشابهین از چند
وجه ظاهر است یکی آنکه هر ضعیف القلب موحش و اندهناک
نیست مانند اکثر زنان که اگرچه ضعیف القلبند اما مونسند نه
موحش و موجب سرور و مسرورند نه صاحب غشم و فظاظة و حیوة

و هر موحش ضعیف القلب هست مانند مردم روستایی
و بیابانی و همچنین هر قوی دل شادمان هست و هر شادمان
قوی دل نه ازانکه مردم شجاع کمال قوت دل دارند با
انکه در عین غضبند بلکه در اکثر اوقات مردم ازیشان
نا ایمنند چنانچه از ابومسلم مروزی رحمه الله نقل میکنند که همیشه
اثر قبض در بشرهٔ او ظاهر و مشاهد می شده و مردم چندان
شکفته رو بسیارند با انکه از ضعف دل تاب دیدن حرب
ندارند فکیف که مباشر آن توانند شد و اکثر زنان ازین
قبیله اند وجه دوم اختلاف هریک از طرفین است در
تحدید و توصیف زیراکه ضعف دل حالی است که صاحب
آن حال متحمل امر مخوف نتواند شد و توحش و تنگی خلق
حالتی است که صاحب آن متحمل امر موحش نتواند شد
و مخوف و موذی بدنیست و موحش موذی نفسانی
و ایضا قوت دل تحمل اوست از موذیات بدنی و بسط
دل تحمل اوست از موذیات نفسانی وجه سیوم اختلاف

هریک

هریک از اطرافست در لوازم نفسانی ازانکه ضعف دل
تحریک میکند بر گریختن از موذی و توحش و تنگی خلق گاه حرکت
میفرماید بجهة دفع موذی و مقاومت با او و بسیار باشد
که منبعث سازد نفس را بر بطش و نزاع و قوت دل محرک است
بر دفع موذی از روی باس نفسانی و بسط و انشراح صدر
قدرت دهنده است بر دفع موذی بتمکین و گشاده پیشانی
و لازم دیگر انکه ضعف دل علت فتور و سستی قوتهای
محرکه است و تنگی سینه بسیار باشد که مهیج قوتهای محرکه شود
و همچنین قوت دل سبب شدت قوتهای محرکه است
بر دفع موذی از روی تغلب و تسلط و بسط و انشراح
صدر سبب تحریک قوت محرکه است بر دفع از روی
تغالب و تصالح و حاصل که غالب است وجهة مردمی
که در جبلتش مرکوز است میل بصلح دارد و دیگر انکه لازم
ضعف دل است دو انفعال یکی متاذی شدن دوم
شوق بر گریز داشتن و لازم توحش است یک انفعال

وبس و آن ایذا کردن است و لازم او نیست شوق گریز
و اگر فرار اختیار نماید بسببی غرضی دیگر خواهد بود چون
علو شان از معارضه اباطیل و عزت نفس از انتقام مردم
ذلیل نه محض اشتیاق بگریز و این شوق از روی اضطرار
نیست بلکه بمحض اختیارست چه گاه بطش و مقاومت را
نیز اختیار می نماید وجه چهارم اختلاف اطرافست در
لوازم بدنی زیرا که لازم ضعف دل است وقت حصول
موذی فرو نشستن حرارت غریزی و استیلاء سردی
و توحش را لازمست و در وقت اشتغال حرارت غریزی
و همچنین وقت ادراک منافر قوت دل را لازم است
افروختگی حرارت غریزی و استیلاء آن و بسط و شرح
صدر را لازمست حالی میان تسکین و اشتعال که بعضی
را بهمت دفع کند و بعضی را بعقوبت تا بملایمت خصم درشت
را از غضبیت فرو آید و بشدت هیبت بر جا ماند و
متمردی که بملایمت اصلاح نیابد بدان مالیده شود

وجه پنجم اختلاف است در اسباب استعداد زیرا که ضعف
قوتها تابع تنگنائی روح و سردی مزاج اوست و
توحش و تنگی خلق گاهی تابع کثافت روح است و گاهی
لازم حرارت او و قوت دل تابع متانت روح و حرارت
مزاج است و بسط و انشراح تابع نقا و پاکی روح از
بخار سودا و تابع حرارت معتدله روح است والله اعلم
در استعداد مزاجها جهة فرح و غم و غیر آن بدان ایدک الله
تعالی بروح الاعظم که هرگاه خون در بدن صاف و بسیار
و معتدل القوام باشد صاحب مزاج مستعد خواهد بود از
برای فرح و سرور چه از خون موصوف روح صاف نورانی
که مایه فرح و انبساط است بسیار متولد میشود و هرگاه
خون صاف و رقیق و بغایت گرم بود چندان مزاج
مهیا خواهد بود بجهة غضب چه از خون مذکور روح گرم
لطیف متولد میشود که سبب کثرت اشتعال و سرعت
حرکتست بجانب دفع منافر هرگاه خون رقیق و آبی و

صاف بود خداوند آن مستعد ضعف دل و جبن خواهد بود
زیرا که روح متکون ازین خون بجهة رطوبت و گرانی در
حرکت و انبساط به بیرون بدن مطاوعت نمینماید و بسبب
سردی مشتعل نمیگردد و ازین دو وجه تهیهٔ او برای فرح
و غضب روی در نقصان دارد و سببی دیگر آنکه روح
بسبب رقت و تنکی زود تحلیل میرود و بجهة سردی کم متولد
میگردد و کمی روح سبب کمی فرح است و اگر خون غلیظ
و متساوی الاجزا یا مختلف الاجزا و بغایت گرم بود خداوند
مزاج مستعد غم و غضبی بطی الزوال خواهد بود اما استعداد
غم بجهة آنکه روح متولد ازین خون غلیظ و تیره است و اما
استعداد غضب از آنکه روح مذکور بحرارت زود اشتعال
می یابد و اما ثبات غضب بسبب آنکه روح کثیف غلیظ
زمانی که گرم شود زود سرد نخواهد گشت بخلاف غضب
چون صفراوی و رقیق که هرچند زود مشتعل میشود اما زود
منحل میگردد از آنکه روح متولد ازو بغایت گرم و لطیف است

و اجسام لطیفه را بر خلاف اجسام کثیفه کیفیات زود
عارض و زایل میشود و دلیل برین مدعا آنکه هواها و سنگلاخها
که از تاب حرارت آفتاب گرم می شوند بعد از غروب در
حرارت هوا اعتدالی بلکه زوالی ظاهر میشود و سنگ همچنان
بر حرارت خود گویا باقی است با آنکه اول روز سردی هوای
شب بحرارت آفتاب تخفیف یافته و سنگها همچنان بر
صرافت برودت شب راسخند و اگر خون گرم و رقیق و
صافی و نورانی بود خداوند مزاج مستعد سرور و حضور
دل خواهد بود از آنکه روح متولد ازو صاف و روشن
است و بجهة مناسبت بروشنایی کواکب زود میل
به بیرون می نماید و بسبب حرارت خفیف و لطیف و
سریع الحرکه است و جمیع این اوصاف مناسب نشاط
و انبساط است و اگر خون غلیظ و متساوی الاجزا نه مختلف
القوام و در گرمی بغایت باشد صاحب مزاج شجاع
و قوی دلست و از غمها آسان مکدر نمیشود و در غضبها

نمیکرد و بسبب آنکه روح متولد ازین خون قوی و
متین است و بجهة غلظة زود مشتعل و متحرک بجانب مؤذی
نمیتواند شد و سببی دیگر آنکه روح چون گرم و صافست
فرح او بسیار است و بسیاری فرح مخفف غضب است
از آنکه فرح حرکت روح است بجانب لذیذ از برای
جذب لذت و غضب حرکت اوست بجانب مؤذی
بجهة دفع کراهت و میان این دو کار منافاتست و
وجود یکی مستلزم عدم دیگر است اما این مزاج
نادر الوقوع بود و غضب او در کارهای بزرگ بغایت
سخت باشد چه روح او در غایت گرمی و غلیظی است
و زمانی که در جنبش آید بسبب غلظة و متانت آثار او
چنان قوی بود که بیننده آن معنی غضب حلیم را مانند
جبل عظیم بعین الیقین مشاهده نماید و ازینست که خوف
و هراس این بنیان متانت اساس از اکثر آحاد الناس
کمتر است و اگر خون غلیظ و متساوی الاجزا و سرد

بود خداوند مزاج نه آماده فرح بود و نه مهیای غم و نه
مستعد غضب باشد و نه صاحب فهم و مع ذلک از بد
دلی خالی نبود از آنکه روح او مانند خون او سرد و تیره
است و قوت دل و غضب بی حرارت مزاج متصور نیست
اما عدم استعداد او برای سرور و آلام بجهة غلظة قوام است
که مانع سهولت تأثیر امور مفرحه و غامه است چه یکی از
شروط اعتدال تأثیر عوارض نفسانی اعتدال قوام است
که مستتبع اعتدال مزاج است و رقت موجب افراط
تأثیر است و غلظة بسبب تفریط آن و لذلک چون مزاج
نبات از اعتدال بغایت دور و بجمادی نزدیکست مطلقا
متأثر نمیشود و مزاج حیوان که اندکی از اعتدال دور است
عوارض مذکور در وی فی الجمله تأثیری دارد اما آنکه فهم او در
کارها ساکن و کند رو بود از آنست که غلظة و سردی
سبب ثقل است و ثقل مانع حرکت و باعث آهستگی شعر
خاک از سنگینی ایستاده • باد از سبکی قدم نهاده

واگر خون غلیظ ومختلف الاجزا وبغایت سرد باشد
صاحب مزاج وحشت ناک واندوهکین وکم غضب بود
مگر آنکه از فلک حادثهٔ عظیمی بوقوع آید که روح او را بدان
سنگینی در حرکت آرد اما کثرت وحشت واندوه بسبب
آنکه روح متولد ازین خون تیره وانبوه است واما کمی
غضب وستوه بسبب آنکه اشتعال حرارت روح از غلیظی
وسردی بغایت کمست وزمان ثبات غضب او کمتر از
زمان ثبات غضب گرم مزاجیست که در سایر صفات روح
مساوی او باشد از آنکه بقاء غضب تابع بقاء حرارتست وبقاء
حرارت فرع کثرت او وحرارت مزاج مذکور کمتر از حرارت
گرم مزاج متساوی در سایر صفات است اما زمان
ثبات غضب خداوند این مزاج زیاده از زمان ثبات
غضب گرم مزاجی بود که خون او رقیق القوام باشد
از آنکه بسبب رقت وبی مایگی روح گرم مزاج اشتعال
او را مانند شعلهٔ خس دوام وبقا نبود ولکن اینچنین کسی که

که اوصاف او مذکور شد حقد وکینهٔ او دیرینه شود
چه بسبب سردی وسکون وکدورت درون صورت موذی
که درو نقش بسته است دیر زایل میگردد وصورت موم
وسنگ برین مدعا بیدرنگ ادای شهادت مینمایند

در بیان بقا وزوال انفعالات نفسانی بدان ایدک الله بروح
الاعظم که فرح را ثبات وبقا نیست وسبب این بعد از
تاثیر افلاک وتخمیر خاک آدم پاک بتقاطر غمام اندوه وسحاب
انبوه آنست که در اندک فرحی چندان روح بتحلیل خرج
میشود که طبیعت مدبر بدن در زمانی بسیار تحصیل بدل آن
نمیتواند نمود وخرج را دخلی بباید لاجرم ولهذا اگر فرح
قوی گاهی که روح بالتمام تحلیل یابد تولید بدل آن در آن
جزو زمان مقدور طبع نشده بود ودل از روح خالی مانده ناچار
غشی یا موت دفعی واقع شود وغم را ثبات وبقا
بسیار است وسبب آن اگرچه محتاج بیان نیست اما وجه
ظاهری آنست که غم موجب اجتماع ارواح وحرارتست

در باطن و نهایت ضرر این اجتماع تحلیل اجزای کثیف بدنی است
و بدن در طاقت تحلیل بی بدل است از انکه بسبب غلظت
گوشت و پوست و صلابت عظام و اعصاب تزلزل
درین بنیان آسان راه نمی یابد اما غضب اگر سریع الزوال
باشد صورت موذی در خیال ثبات و قرار نمی گیرد
و زود زایل میگردد و موجب کینه نمیشود چنانچه در دلهای
گرم جنگ و روحهای لطیف بی کدورت و زنگ تجربه
معلوم شده چه کینه و حقد ثبات صورت موذی است
در خیال با شوق انتقام و اگر هنگام غضب شدید شوق
قوی بجهة انتقام و حرکت سریع بجانب آن منبعث بشود
و امر طبیعی البته در ان حین حادث خواهد شد که مانع
اشتداد کینه گردد اول همگی توجه و شوق نفس فاعله بجانب
قوت محرکه و بحرکت نزاع و انتقام و هرگاه نفس بتمامه
مشغول اعمال قوت محرکه شود از اشتغال بخیال و
تصرفات او در معنی موذی و احساس تاثر و جایگرانی

او که تعمق و غور در ان سبب کینه است معطل خواهد
و چون نفس از تخیل این امور غافل شود موذی و ایذای
او در قوت ذاکره و واهمه رسوخ و استحکام نخواهد
یافت و ازینجاست که مردم حلیم ظاهر سلیم بغایت کینه ور
می باشند از انکه اشتعال و حرارت غضبی که میان حس
و احساس دقایق گزندگی بمنزله پرده ایست بدستیاری
اختیار و ملکه اصطبار و متانت و رزانت از نظر بصیرت
خود رفع نموده اند اما کریم النفس پاکیزه اخلاق آنست که
با وجود این حال شیوه عفو و اغماض را شعار ذات
طالب کمال خود ساخته با زمره والعافین عن الناس
در مقام التیام و استیناس بوده نه انکه با جمعی از اهل
نفاق که ذکاء ایشان موجب سقوط در مزله اقدام
و مستلزم هبوط در مضله اوهام است در صدد وفاق
و اتفاق باشد   سلام علی من حبه حل فی الحشا
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء   اما انکه مشغولی بقوت

محرکه باعث [illegible] قوت مدرکه است در [illegible] امر است یکی آنکه
در خاطر [illegible] که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
و بیک دست دو خربزه بر نمیتوان داشت و کسی که بکاری
مشغول است از کاری دیگر غافل است و دل یا بجایی
متوجه است از جایی دیگر غافل است و نعم ما قال
که چندان شور لیلی در سرم بود کجا پروای کار دیگرم بود
دوم آنکه نفس مجرد و طبع جسمانی سهولت و آسانی طلبند
و مادام که بحواس ظاهری که ادراکات آن اسهل است
مشغول باشند از اعمال قوتهای باطنی و قوتهای
حرکت دهنده فراغ میخواهند و مادامی که بقوتهای محرکه
مشغول باشند از قوتهای باطنی که مدرکات و محسوسات
آنها بقدر صعب است غافل میمانند و زمانی که در حواس
باطنی که غور نمایند از ادراکات قوای عاقله که اعمال آن بر
نفس از جمع شواغل شده است ذاهل می باشند و از اینجاست
که اصحاب علوم و ادراکات هنگام تخیل دقیق و تعقل

تحقیق از مقابل ناظر چشم بپوشند چه نظری که بشنید صورت محسوس شود
معنی معقول ازو در حجاب احتجاب پنهان [گر]دد و تا محسوس
نامستور از حریم دل رخت بیرون نبرد بکر فکر عقل که حجله نشین
سرادق مستوریست در نیاید ع دیو چو بیرون رود فرشته درآید
امر دوم از آن دو امر که در محافظت نفس آماره از رذیله کینه
بمنزله ملائکه موکل مدبره مصلحتند تصور حصول انتقام و سهولت
تحصیل آنست بسبب آنکه هرگاه شوق بجانب مودی
و انتقام اشتداد یابد و درین عزیمت بسبب خوف که
وقت اشتعال غضب در اغلب مضمحل است فتوری
راه نیابد بنفس از شدت و سرعت شوق مودی بتصور
و خیال چنان می یابد که گویی امر خیالی پیش او موجود
و حاضر است بلکه در قبضه اقتدار او حاضر و حاصل چنانکه
گفته اند مت بسکه آن شوخ در خیال منست • در کنار منست
پنداری • و سرّ درین معنی آنست که شوق بجانب صورت
مطلوبه زمانی که سریع و شدید شود صورت حاضر در خیال

از مغالطات خیالی بموجود حاضر مشتبه شود چه این شوق
فی الحقیقة از نفس نیست بلکه از خیالست و همین که بجهة او صورت
موذی حاصل شد گویا در واقع حاصل شد و چون مخیل مانند
موجود و ممثل شود حرکت شوق برای تحصیل وجود او منتهی خواهد
گشت و شوق باقی [illegible] ماند از جهة آنکه شوق بعد از حصول
مطلوب از باب تحصیل حاصل لغو و نامرغوبست و هرگاه
صورت شوق بانتقام زایل شود نفس کینه که عبارت
از بقاء [illegible] قصد انتقام است از لوح ضمیر مرتفع
خواهد گشت [illegible] بسبب خیال این قسم غلطها بسیار
می [illegible] تنفر و نفرت از طعامهای لذیذ و چون قوت
خیال [illegible] الوان و اشکال او را بلونها و شکلهای
جسمهای پلید و هرچند عقل تصدیق این نمیکند اما نفس درین
خیال باطل راسخ ایستاده و از موقف تنفر و تصور رفتار
در نمیگذرد و تجاوز جایز نمیدارد و ازین قبیلست تصور او
قطره باران از خط مستقیم و شعله جواله را خط مستدیر

بلکه تصورات خیالی و توهمات نفسانی موجب حدوث وجود
امر خارجی میشوند چنانچه اگر شخصی مریضی را ببیند و توهم سریان
مرض کند در اکثر آنست که توهم موجب سرایت میشود و اما
غضب بر کودکان و ضعیفان که خوف از ایشان کمست
و انتقام کشیدن سهل است گویا انتقام ناکشیده از ایشان
بمنزله انتقام کشیده است ولا واقع کالواقع از آنکه کارهای
سهل الوقوع پیش خیال چنان مینماید که مکرر واقع است چه
مجاری خیال بر وجهی است که واقع شده بجهت او نیز
که واقع است در نفس الامر چنانچه بتفصیل گذشت و چون
ظاهر شد که امور سهل الوقوع در نظر خیال مانند واقعیات
معلوم گشت که شوق انتقام کشیدن از اطفال و ضعفا
در [illegible] غضب [illegible] مطلقا کینه
حاصل [illegible]

پادشاهان نه شوق پایدار است و نه ایذا و نه موذی
بلکه آنچه باقی است صورت خوفیست که منبعث میسازد نفس
بر گریختن و استخلاص جان و تن از سیاست فرمانروایی
که هیچکس او را مانع نتواند شد و ملامت نتواند کرد و از این
مراتب معلوم شد که مستعد کینه کسی است که مزاج او غلیظ
و کدر بود و مع ذلک بحرارت مایل باشد و بعد از این کس شخصی
که مزاج او بغلیظی و کدورت ببرودی مایل بود و همچنین
معلوم شد که مورد انتقام کسی است که در قوت نفس
مانند منتقم یا اندکی زیاده بود و جمعی که اضعف باشند چون
اطفال یا قوی باشند بغایتی که انتقام از ایشان متصور
نباشد کینه از ایشان در خاطر جا نمیگیرد مگر در نادر از اصحاب
قوای عظیم و ابدان جسیم و حکایت حسن صباح با سلطان
ملکشاه و خلفاء عباسی ازین بابست والله الموفق والمعین
در اتحاد معنی خاصیت و صورت نوعی بدان ایدک الله بروح
الاعظم که طبیعت و قوت و صورت نوعی همه یکمعنی است

الا آنکه اطلاق هر اسمی بران معنی باعتباری دیگر است
چه باعتبار آنکه ممیز و فارق اجسام است از یکدیگر او را
صورت نوعی میخوانند و بآن اعتبار که مبدا تاثیر در
غیر است قوت می نامند و بآن اعتبار که مبدا حرکت
و سکون جسم طبیعی مخلی بالطبع است طبیعت میخوانند
و تعریف هر یک از اینها در تسمیه معلوم شد اما خاصیت
در مشهور امریست مباین طبیعت و تحقیق بر خلاف آنست
و بیان آن چنانست که در بسایط اجسام عالم عنصری
قوتی موجود است که افعال ایشان بدان قوت اولی است
و این افعال مانند کیفیات اربع و میل عنصرین خفیفین بجهة
علو و میل عنصرین ثقیلین بجانب سفل و غیر این و در مرکبات
عالم مذکور قوتی چند موجود است که صدور افعال
بدان قوتها ثانوی است یعنی در بسایط اولا موجود
نبود و ثانی الحال از مزاج مستفاد شده و خواص و
تاثیرات ازین بابست چه تحقیق آنست که استعداد

جمیع صور حادثهٔ جسمانیات در هیولی بسایط عنصری هست
غایتش بعضی صور مانع حدوث بعضی دیگر از صورند و چون
صورتی باطل گردد منع او هم باطل گردد و هیولی بر
صرافت استعداد ازلی عود نماید اگرچه قول بعضی از حکما
آنست که مزاج مهیئ حدوث صورت مرکب است و
صورت مفید استعدادی است که در ازل نبوده و
بر هر تقدیر صورتهای مرکبات در حالت بساطه نبوده نیست
و بعد از ترکیب حاصل شده مانند قوت جاذبهٔ مقناطیس و
قوت مفرّحهٔ یاقوت و این دو نوع از قوت یعنی اولی
و ثانی عنصر را از ذات نیست بلکه از فیض عالم الهی است
که در اجزاء او سرایت نموده و بالقوه جسم بالفعل میگردد
باستعداد اولی که در بسایط است یا باستعداد ثانوی
که حاصل است از مزاج و این مزاج استعداد و علت
فاعلی نیست بلکه مهیاساز جسم مرکب است برای قبول
قوی و صور نوعیهٔ ثانوی که جواب از سوال چرا خاصیت

او

او گرمست و چرا جذّابست با او منتهی میشود همچنانکه جواب از
سوال که چرا تر است و چرا خشکست بطبیعت منتهی میشود
یعنی چنانکه هرگاه سایل سوال کند که آتش چرا سوزنده
جواب نیست الا آنکه گرمست یعنی در آتش قوت سوزاننده
است همچنین هرگاه سایل سوال کند از سبب جذب کهربا
و مقناطیس جواب نیست الا بودن آن صاحب قوت
جذّابه که بالطبع جذب میکند چنانکه بالطبع آتش میسوزاند
و چنانکه عالم با آنکه آتش بحرارت ذاتی میسوزاند دانا نیست
بحقیقه حال در نفس الامر و منسوب بجهل نیست همچنین عالم
با آنکه سنگ مقناطیس و کهربا بقوت جاذبهٔ طبعی جذب مینمایند
عالم است بحقیقة امر در نفس الامر و منسوب بجهل نیست و
فرق نیست الا آنکه قوت محرقه را حرارت نام کرده اند و
این قوت نامی مخصوص ندارد و دیگر آنکه آن مشهور است
و این مشهور نیست و غرابت امانام و شهرت معنی را معلوم
و مشخص نمیسازد تا آنکه اگر مثلا چیزی را نام نباشد هیچ وجه

معلوم نبود بلکه اول اشیا را بذات و صفات معلوم میکنند
آنگاه اگر خواهند اسمی بر وی اطلاق میکنند و همچنین شهرت
رفع جهل معنی نمیکند تا اگر چیزی مشهور نباشد مجهول مطلق
ماند بل بسا معنی که حقیقت آن معلوم بود و مشهور نشده
باشد و بسا معانی که بلفظی مشهور باشد و حقیقت آن و وجه
تسمیه هم معلوم نبود و ازین مقدمات بوضوح پیوست که خاصیت
غیر طبیعت نیست الا آنکه طبیعت را در بسایط هم استعمال
میکنند و خاصیت را در غیر مرکب استعمال ننموده اند اما
بعضی که تامل در حقیقت اشیا چنانچه مستلزم حق باشد
ننموده اند بدین جواب از سوال راضی نمیشوند چه اعتقاد ایشان
آنست که صدور افعال یا از حرارتست یا از برودت یا
از رطوبت یا از یبوست یا از ثقل یا از خفت یا غیر اینها از اموری
که در بسایط موجود است و فعلی که باین مبادی منسوب
نبود و مبدا او غیر اینها ظاهر نباشد می پندارند که مبدا
و سبب او معلوم نیست و نسبت او بمبدا مجهول میدانند

وامرا

وامرا خاصیت می نامند و از کلمات حکمت آیات که از
کلام شیخ طاب ثراه اقتباس نموده بوضوح پیوست که
مبدا جمیع آثار معلوم است چه آثار جسمانی یا از قوت طبیعی است
یا از قوه نفسانی یا عقلی یا عرضی یا غیر آن از اموری
که معلوم است اینست حقیقت حال در خاصیت مقناطیس اما
سخنانی دیگر که درین مقام گفته اند همه از روی تکلف و تعسف است
مانند آنکه جذب او بحرارتست یا ببرودتست یا بعکس آنست
یا بقلابهایی لین است که از سنگ بیرون می آید یا
بجنسیت طبع است یا بسبب خلا موجود است و جمیع اینها
باطل است اما جذب حرارت بسبب جنسیت بجهه آنکه
هر جسمی بایستی بحرارت جذب کردی اما تنفس و قلابهای
کشنده از خیالات شعری است که نزد عقل اعتباری
ندارد و اما جنسیت بایستی که هر جنس جنس خود را جذب
کردی اما خلا موجود دلیل ابطال این بروجه اتم در حکمت
مبین شده باید که بطلان جمیع این وجوه بر صاحب ذوق

حکمت اشد ظهور دارد و بر صاحب تتبع کلام حکما پوشیده نیست
که این وجوه مطالب و مراتب ایشان مربوط نیست اما
اگر پرسند که این قوت چرا درین جسم موجودست و در جسم دیگر
موجود نیست آن جهل بامری دیگراست غیر جهل بمبدا
جاذبه و این جهل بر دو نوع است یکی جهل بمبدا یعنی بعلت فاعلی
که مفید وجود این قوتست یا بجمال این مبدا که مبدا هم
که فاعل معلوم او بر کدام حال از احوال این تاثیر میکند و این
اثر ازو صدور می یابد و این جهل همچنانکه در خاصیت هست در
طبیعت نیز این جهل است و اختصاص باحدهما ندارد و نوع دوم
جهل بعلت قابلی است یعنی بر عقل مخفی است امری که این
جسم را مستعد ساخته بجهة قبول این قوت و جسم دیگر را
این امر مهیا ساز ثابت نیست و این جهل هم اختصاص بخاصیت
ندارد بلکه این نوع از جهل همه عقلا را ثابتست در الوان و روایح
و قوای نفسانی و غیر اینها زیراکه آنچه ازین امور معلومست
وجود اشیانست از مبادی فاعلی بجهة استعداد ماده

که تابع مزاج است اما مردم تا در جهان باشند ندانند
که بسایط ایشان در امتزاج بر چه نسبت واقع شده که تحصیل
این استعداد نموده پس جهل بعلت قابلی و استعدادی این
قوت از مقناطیس عجیب‌تر نیست از جهل بسببی که جسم را مستعد میسازد
بجهة سرخی و زردی و بدن را بجهة نفس ناطقه لکن عادت چنان
شده که از امور عادیه مشهوره تعجب ساقط شده و از محل
بحث و استکشاف او ناطقه عاطل مانده و از امور نادره غریبه
بحث و استفسار استقصا می نماید و حاصل که خاصیت طبیعت
در جسم مرکب از عناصر که فایض است از فیض علوی بسبب
اکتساب مزاجی خاص که مفید استعداد خاص است
هرچند آن استعداد معلوم نباشد اینست کلام در معنی خاصیت
بحسب تحقیق و اما کلام جدلی آنست که خاصیت مباین طبیعتست
و قوتیست موجود در بعضی مرکبات که صادر میشود از آن
در جسم فعلی خارج از عادت و طبیعت قوتیست که تاثیر
میکند بسبب او اجسام بسیطه در غیر و بنابرین کلام اگر

وجود آتش عزیز می بود چنانکه از شهرهای دور دست بما
رسیدی او را طبیعت نمی بود بلکه خاصیت میبود و بس چه
برین تقدیر صادر میشود از وی فعل خارج عادت و مقدم
میداشتند خاصیت او را بر جمیع خاصیتها و بحث میکردند
از سبب و خواص او زیاده از سایر امور ذی الخاصیه
زیرا که افعال آتش از جمیع امور غریب و عجیب تر است
و چگونه نباشد و حال آنکه در ظلمت شب نور بینایی را
از قوت بفعل می آرد و هیچگونه بر پهلو نمی افتد و بجانب
بالا صعود میکند و چیزی را که قوتش بدان رسد برمیدارد
و از اندک او در نیم ساعت بسیار متولد میشود و هر چه
ملاقی او شود فاسد میکند و بخود مستحیل میسازد و فی الواقع
خواص آتش بسیاری از خاصیت مقناطیس عجیبتر است
الا آنکه شهرت و بسیاری مشاهده رفع تعجب از اثر
آتش کرده و اسقاط بحث از سبب آن نموده و ندرت
فعل مقناطیس موجب تعجب و تفحص شده والله اعلم بحقیقة الحال

در اسباب تاثیر ادویهٔ مفرحه

بدان ایدک الله بروح الاعظم
که سبب تاثیر ادویهٔ مفرحه یا معلوم است یا مجهول
اما سبب مجهول مانند تاثیر یاقوت و لعل و سایر حجریات
که بحسب گمان هر کس از آن نشانی داده اند چنانچه گفته اند
گرم شدن او بحرارت غریزی منبعث ساز قوت او ست
و بعضی گفته اند که قرب او بدل موجب تفریح است و متقدمین
بر آنند که قوت مفرحه لازم صورتی نوعی اوست هر گاه با شبه
حسی گفته اند نگاه داشتن او در ذهن مقوی دلست و
هر چند بدل نزدیکتر میگردد قوت قوی تر میشود و آنچه سبب
فرح آن معلوم است یا تربیت کردن روح است مانند
شراب یا لامع و نورانی ساختن روح است مانند لولو
و ابریشم بسبب نشف رطوبات سودایی مظلم یا بتایر
او بجمع و منع روح است از تحلیل مانند هلیله کابلی و کهربا
و مرجان یا تفریح بسبب معتدل ساختن روح است مانند
درونج بجهة سرد مزاج و چون کافور بجهت گرم مزاج یا بسبب

قوت دادن مزاج است بسبب مناسبتی و ملایمتی که
بالطبع با روح دارد و روح از آن ملتذ میگردد مانند عقاقیر معطر
و شیرینیها یا عمل تفریح بسبب تنقیه و اسهال بخار سوداویست
مانند حجر لاژورد و گاوزبان یا تفریح بخاصیتی بود که با بعضی از
اسباب مذکوره مقارن شده چون مشک و عنبر که
بالخاصیه مفرح‌اند یا عطریتی که غذا دهنده روح است
و بسیار باشد که این خاصیت با یاقوت از یک سبب جمع
شود و آن سبب یا در جمع مزاجها مفرح باشد یا در بعضی آنکه
در جمع مزاجها مفرح بود مانند بویهای خوش که در هر دلی
بویهای خوش بالطبع اعتنا می‌نماید و در جمع اقسام ضعف دل
و توحش احتیاج باصلاح ندارد و آنکه در بعضی مزاجها موافق
بود مانند کافور و سیب در مزاج گرم و استعمال او در
مزاج سرد محتاج است بمصلحی گرم کننده و بهترین مصلحات
آنست که دوا را با کیفیت مصلحه خاصیتی باشد مانند مشک
که هم بگرمی مصلح سردی است و هم بالخاصیه مفرح است

وکیفیاتی

و کیفیاتی که ملایم و مناسب جوهر روح‌اند میل قوتهای حس
با آنها باشتها و ارادتست و میل سایر ارواح بدان بالطبع است
مانند بویهای خوش و شیرینیها که قوت شامه و ذایقه بالاجتبا
اشتها رآن دارد و قوتهای حیوانی بالطبع بدان مایلند
و ازین معلوم شد که هر گاه دو دوا در قوت با هم مساوی
باشند هر کدام شیرین یا خوشبو باشد انفع خواهد بود از آنکه
قوت جاذبه اعضا و جگر بیشتر بدو مایل میشوند و اگر غذا
باشند روح از ایشان منفعل میشود لکن چون روح که محل او
جوهر لطیف بخاری یا دخانی است و حلاوت محل او جوهر
کثیف مائی و خاکی ازین سبب مناسبت رایحه بغذا او از آن
روح بیشتر است و مناسبت حلاوات بغذا او بدن
انسب است و از جهة در ادویه قلبیه مراعات بوی خوش
بیشتر میکنند و در ادویه جگر مراعات شیرینی زیادت
می‌نمایند چه قلب معدن غذا روح است و جگر معدن
غذا بدن و مراعات بویهای خوش در جگر زیادت

از مراعات شیر نهایت نسبت بدل از انکه جگر معدن
روح طبیعی است و روح طبیعی مایل است ببوی خوش و قوت
و غذا از وی می یابد و قوت طبیعی موجب قوت طبیعی است
البته اما روح حیوانی بشیرینی چندان میلی ندارد در اصطلاحات
مشهوره میان اطبا بدان ایدک الله تعالی بروح الاعظم
که صفات ادویه بر دو قسم است یکی انکه فی ذاته
او را ثابت باشد مانند گرمی و سردی و تری و خشکی و
لطافت و کثافت و جمود و لزوجت و سیلان و طعوم
و روایح که این صفات را فی ذاته قطع نظر از ملاحظه غیر
دارد و قسم دوم انکه ثابت بود ادویه را بجهة نسبت بافعال
او در بدن و این نیز بر دو قسمست یکی صفت بحسب افعال
مطلق یعنی فعل او در همه بدن یکسانست دوم صفة بحسب افعال
در بعضی امور بدنی اما صفات که بحسب افعال مطلقه است
مانند ملطف و محلل و مخشن و جالی و مفتح و مرخی و غسال
و مقطع و جاذب و لادع و محمر و مفرح و حکاک و اکال و معفن

و کاوی و منضج و هاضم و منفخ و کاسر الریاح و مغری و مغلظ
و مملس و مزلق و مقبض و عاصر و مسدد و رادع و مخدر و مقوی
و مفتح و قاتل و مفسد و تریاق اما صفاتی که بحسب افعال در
امور عظیمه بدنی است مانند مسهل و مدر بول و عرق و مغثی و
مقیئ و حابس الدم و عاقل و ماسک البول و مدمل قروح و
و منبت لحم و موسخ قروح و منقی قروح و قاشر و چون معنی الفاظ
سماعی است و باصطلاح اهل طب هر یک از انها را معنی است
غیر معنی لغوی واجب آنست که جمع این الفاظ را شرحی
کرده شود ملطف دوائیست که قوام خلط را بحرارت معتدله
رقیق گرداند محلل دوائیست که خلط را متفرق سازد و متبخر
خلط را از موضعی که متراکم شده باشد و جزء جزء بیرون
کند تا انکه فانی سازد و این فعل بحرارت مفرطه بوقوع اید
جالی دوائیست که رطوبات امزجه و جامده را که بر سطح
عضو و مسامات بود فانی سازد مخشن دوایی جالیست
که جلاء عضوی متین القوام کند مانند استخوان و غضروف

واین جلا گاهی متحقق میشود که وضع اجزاء عضو مختلف باشد
و بروی رطوبتی سیاله نرم کننده و مستوی سازنده جاری
شده باشد که دوا الجلا و فناء رطوبت آنرا درشت و خشن
سازد **مفتّح** دوائیست که منافذ ضیقهٔ بدنی را بجنبانید
و ماده را از تجویف منافذ و فوهات مسامات بحرکت
آورد و بیرون کند **مُرخی** دوائیست که قوام اعضا را
برطوبت و حرارت نرم سازد و ازینجهة مسام وسیع شده
فضلات بسهولت مندفع شوند **غسّال** دوائی است
که جلا دهند اما نه بقوت فاعله بلکه بقوت منفعله که آن رطوبتست
بآن طریق که جاری شود بر دهنهای مسامات و نرم سازد
اخلاط لزجه و جامده را برطوبت و سیلان و مخلوط شود
باو آنگاه ازان موضع زایل شود و اخلاط را ببرد مانند
کشکاب و آب و اگر با این دو قوت جلا دهنده باشد
مانند آب صابون و آب اشنان غسل وی اقوی بود
مقطّع دوائیست که میان عضو و میان خلطی لزج که بر عضو

چسپیده بود نفوذ کند و خلط را جدا سازد و همچنین میان اجزا
خلط نفوذ کند و اجزاء متفرق و کوچک گرداند نه آنکه قوام
خلط رقیق گردد و جوهر او بتحلیل رود و جز این فعل محلل است و
مقطع از برای خلط لزج چسپنده است چون ملطّف بجهة
خلط کثیف و غلیظ **جاذب** دوائیست که خلط را بجانب عضوی
که او در انجاست جذب کند یا بخاصیه یا بگرم ساختن
زیرا که تسخین تحلیل میکند و بجهة ضرورت خلا و بدل ما یتحلل اخلاط
بدانجا منجذب میشود و دیگر آنکه تسخین عضو را بتحلیل متخلخل میسازد
و محتاج میگردد طبیعت بآنکه فرجها را ممتلی کند **اللاذع**
دوائیست که بکیفیت لطیف نفاذه افتراق در اجزاء خلط
احداث کند بنوعی که مقدار اجزاء صغیر و وضع آن متقارب
باشد و سبب وجع گردد و گویا سبب وجع تفرق اتصال
اوست که بعضو هم سرایت کرده **مُحَمّر** دوائیست که
عضو را بغایت گرم کند تا بحدی که خون لطیف را بظاهر
بشره جذب نماید و بشره را سرخ سازد مانند خردل

واین ادویه قایم مقام داغند از برای پوست بدن

مقرح دوامیست که از بسیاری جذب خون بظاهر بدن تحلیل
رطوبت اجزاء جلد نماید وبسبب تفرق اجزا وجراحات شود
بالعضو جذب فضلات نموده باعث قرحه گردد

محکک دوامیست که از بسیاری گرمی وحدت جذب
اخلاط لذاعه بمسام کند وبحد قرحه نرسد مانند کبیکج

محرق دوامیست که رطوبت اخلاط را تحلیل نموده خاکستر
آنرا باقی گذارد مانند فرفیون وهنک **اکال** دوامیست
که از بسیاری تحلیل وتفریح جوهر گوشت را کم سازد **معفن**
دوامیست گرم که افساد اتصال عضو کند بسبب تحلیل وتفریح
جوهر گوشت را کم سازد دوائی است گرم که
افساد اتصال عضو کند بسبب تحلیل روح طبیعی وحرارت
غریزی اما بسرحد احراق وتاکل نرسد بلکه رطوبتی در عضو
باقی ماند که بعمل حرارت غریبه متعفن گردد مانند زرنیخ وثافسیا

کاوی دوامیست که پوست را بسوزاند ورطوبات اورا

فانی

فانی سازد واجزاء اورا جمع وصلب سازد وطریق سیلان خلط
بر انجا مسدود گردد چون زاج سفید **منضج** دوائی است
که اصلاح قوام خلط نماید اگر غلیظ باشد آنرا باعتدال آرد
واگر رقیق باشد آنرا چنان غلیظ کند که صلاحیت اندفاع
بهم رساند ومنضج این فعل را گاهی بقوام میکند یعنی دوا
رقیق ترقیق خلط غلیظ میکند ودواء غلیظ تغلیظ خلط رقیق
وگاهی بکیفیت میکند از انکه دواء گرم بالذات منضج است
ودواء سرد گاه بالعرض منضج است اما نضج دواء گرم
بسبب آنست که خلط غلیظ را لطیف میسازد واما دواء سرد
نضج او بجهة آنست که خلط رقیق را قوامی میدهد که صلاحیت
دفع بهم میرساند وخلط گرم را معتدل ومهیا میسازد برای
دفع شدن وهر خلطی را که میل بسوی سیلان دهد گرمی بندد
وبرهر تقدیر نضج که صلاحیت قوام است متحقق میشود

هاضم دوامیست که غذا را مشابه وماننده سازد باخلاط
واخلاط را مانند سازد ببدن **منشف** دوائی است که چون

ملاقی رطوبتی شود او را بخود جذب نماید و فانی سازد
و مرمشّف را قوتیست که در خور قوت خود آنمقدار از
رطوبت که تواند نشف کند و ازو اثر نگذارد و اقوای
منشفات آهک آب نارسیده است **منفخ**
دوائیست که در جوهر او رطوبتی غلیظ غریب بود و چون
حرارت غریزی در وی اثر کند آن رطوبت غلیظ تحلیل
نرود و مستحیل بنفخ شود مانند لوبیا و بعضی ازین قسم
آنست که در معده تولید نفخ میکند و بعضی آنست که در
عروق و رگها تولید نفخ میکند از انکه بسبب مخالطه رطوبت
با اجزاء دوا با دوا و متحلل نمیشود مگر در زمانی ممتد که گرمی در وی
اثر کند و اجزاء او متفرق شود و این بفعل نمی آید الا
در رگها و هر دوائی که ازین قسمست بجهة قوت باه نیکست
چون زنجبیل و بهمن **کاسر الریاح** دوائیست که رطوبت غذاء
بادناک را که حرارت غریزی تحلیل تواند داد گرمی لطیف او
بتحلیل برد و بسیار باشد که از قوت گرمی بادی که در رگها

باشد هم بتحلیل دهد مانند تخم سداب و امثال این ادویه که بجهت
قوة باه بغایت مضر است **مغلّظ** دوائی است که در عمل
ضد ملطّف باشد **مُغرّی** دوائی است لزج که دهنهای
مجاری را مسدود سازد **مملّس** دوائیست مغری که بر سطح
درشت مانند معده و رحم و نای گلو پهن شود و سطح درشت را
نرم بروی پدید آرد **مُزلق** دوائیست که در میان سطح مجاری
و سطح فضله محتبس در مجاری در آید و برطوبت آنرا بیازد
و از مجری جدا گرداند تا فضله بثقل طبیعی خود حرکت کند و دفع
شود و این دوا را المحرک بالعرض گویند مانند لعابات والوها
مقبض دوائی است که سطح عضو را خشک سازد و اجزاء
آنرا بهم کشد و مجاری از جهة مسدود شود **عاصر** دوائیست
که قبض و جمع اجزاء عضو کند بحدی که رطوبات رقیقه خلل
و فرج عضو فشرده شود و بخلاف جهت دوا حرکت کرده
از عضو بیرون آید **مسدد** دوائیست که چون در مجاری
و منافذ داخل شود و قوت محرکه او را از انجا نتواند بیرون برد

ومنفذ را تنگ کند و فرجها را پر سازد مانند گل ماکول
رادع دوائیست سرد که در عضو احداث سردی کند
و او را کثیف سازد و مسامات را تنگ نماید و خلط
سایل بمسام را منجمد و غلیظ سازد بجهة اطفاء حرارت و
مانع سیلان شود چون صندل مخدّر دوائیست که عضو
را سرد نماید بحدّی که جوهر روح را سرد کند چنانچه
قوّت حس و حرکت او را کم یا باطل سازد و همچنین مزاج
عضو را بدین مرتبه سرد کند مقوّی دوائیست که قوام و
مزاج عضو را معتدل سازد بحدّی که قبول آفات نکند
یا بالخاصیه چون گل مختوم و تریاق یا باعتدال آوردن
مزاج عضو بدان طریق که سرد را گرم سازد و گرم را سرد
مانند روغن گل مفجّج دوائیست که از سردی منع
نضج و هضم کند چون هندوانهٔ خام قاتل دوائیست که
مزاج روح و بدن را فاسد سازد یا بصورت نوعی مانند
زهرها یا بغلبهٔ کیفیت مؤثر در مزاج مانند فرفیون که

که بگرمی مزاج را فاسد میکند تریاق زهر دوائی را گویند
که مزاج متغیر از دوا سمّی را بحال طبیعی باز آرند و
حفظ مزاج بر حال خود نماید بخواص که در آنهاست امّا
مدرّات و مسهلات و مغثّی و مقیّی و حابس الدم و
سایر اینها معانی ایشان معلومست و احتیاج بتوصیف
و بیان ندارد در بیان سبب ادخال ادویهٔ مذکوره در ادویهٔ قلبیه
بدان ایدک الله بروح الاعظم که ادویهٔ موصوفه که ذکر
آنها گذشت اگرچه بعضی را داخل ادویهٔ دل نمیکنند امّا
بر سبیل تطفّل قلم بتحریر آنها جسارت نمود و ایضاً چون
شیخ ابوعلی طاب ثراه جمیع اینها را در رسالهٔ ادویهٔ قلبیه
ایراد نموده اقتدا بحضرت ایشان کرده ذکر نماید و بالجمله
آنچه از اینها در نفع دل دخل دارند جدا گانه یاد کرده میشود
و بالله التوفیق پوشیده نماند که داخل ساختن ادویهٔ
مسهل در ادویهٔ دل از دو وجه است یکی اسهال خلط موذی
از جمیع بدن یا از حوالی دل و دماغ مانند طبیخ افتیمون و حبّ

شبیار معمول بافتیمون وجه دوم پاک ساختن خون دل
از بخارات سوداویی تا روح متولد ازان خون از شوایب
کدورت پاک شود مانند حجر لاجورد و حجر ارمنی بی آنکه در مقدار
بحدی باشند که اسهال کنند و حقیقت این چنانست که
امثال این ادویه چون اندک باشند بمصاحبت ادویهٔ
قلبیه چون ورق گل بدل منجذب میشود واز خون و روح
سوداوی دل سوداویت را بیرون کنند و موجب قوت
میگردند واگر این ادویه آنقدر باشند که موجب اسهال
شوند سبب ضعف دل خواهد شد از انکه ادویهٔ مسهل مضر
مضر است بسبب انکه استفراغ مضعف طبیعت است
از دو وجه یکی آنکه با اخلاط فاسد اخلاط صالح هم مندفع میشود
وارواح بتحلیل میرود دویم انکه ملایم اعضا بطبع خبیث بجهة
انکه مسهل مواد را از اعضا و طبیعت بقهر و غلبه جذب میکند
از انکه طبیعت اخلاط را بقرار گاه خود نگاه میدارد
و مسهل بضد این از جای خود بموضع دفع میکشاند و دیگر آنکه

احداث ضعفی که طبیعت میکند که دفع غایلهٔ آن در اندک زمانی
میسر نیست وانکه تریاق اسهال و قی را می بندد و موید این معنیست
زیرا که هنگام عمل مسهل طبیعت ضعیف باشد و چون از تریاق
قوی شود مسهل عمل نمیتواند نمود و ازینجاست که بقراط فرموده
که دوا مسهل بدن را پاک میسازد و ضعیف میکند واگر از اسهال
چاره نبود فایده او بسبب تنقیه روح در توحش بیشتر است
از فایدهٔ او در ضعف دل از انکه اسهال مادهٔ روح را
کم میسازد و مزاج دل را ضعیف میکند اما ادویه ادرار بول
و عرق فایده بضعف دل میکنند گاهی که از ضعف رقت خون
و مائیه او بدید آمده باشد اما ضرر میرسانند توحش و غمی
را که از کدورت خون و سودای غلیظ بهم رسیده بود
از انکه در غلظت می افزاید اما خون بیرون کردن در ضعف
دل گاهی که از سردی و رقت خون بود بغایت مضر
باشد زیرا که رقت خون و ضعف روح تابعی کمی مادهٔ است
و بیرون کردن خون در ضعف دلی که از بسیاری خون

واخفقان حرارت غریزی بود بغایت مفید است چنانچه
در خفقان دموی است و ادویهٔ ملطفه در ادویهٔ قلبی
مفید است که توحش دل از خون غلیظ سرد یا از دود
خون بود زیرا که از خون موصوف روح بسیار معتدل
متولد نمیگردد اما ادویهٔ جلا دهنده و تحلیل کننده جالی
نافع است که ادویهٔ ملطفه نافع باشد اما ادویهٔ مفتحه در ادویهٔ
دل بجهت تفتیح منافذ است تا آنکه نفوذ ادویهٔ مسکن مانند
گل مختوم و حجریات آسان گردد اما ادویهٔ منفخ بادناک
بتوحش و ضعف دل بغایت مضر است زیرا که سبب حدوث
بخارات و ریاح روح را ازان رم سازد و نسبت این
بخارات بروح نسبت ماده فاسد است باعضا و
درین وقت روح تیره و ثقیل شده از افعال و حرکت باز
میماند و سبب توحش و ضعف دل میشود اما ادویهٔ مقبضه
و مغریه در داروهای دل بسبب پیوستگی اجزاء روح میانهٔ
جوهر اوست تا باندک حرکتی زود تحلیل نرود ولیکن نفع او

در ضعف دل بیشتر است که در توحش زیرا که بیشتر ضعف دل
از تنگی خون و روح است و بیشتر توحش از غلظت و تیرگی
روح است اما ادویهٔ مخدره در دوای دل بجهة حفظ قوت
تا در راهی که از معده بدل و جگر میرسد فاسد نشود و در
دل قوت آن زمانی معتدبه باقی ماند چون افیون و لفاح
و ادویهٔ تریاقی را داخل ساختن در تراکیب و معاجین
از آنجهة است که بالخاصیه ملایم و مناسب طبیعت آدمی اند
و مبدا طبیعت آدمی دلست و بجهة تقویت کردن دلست
که تا این ادویه در دل سمیت اثر نمی کند و جمیع داروهای
قلبی تریاقی است اما هر تریاقی مفرح نیست چه بسیاری
ازان بغایت گرمست مانند جند بیدستر و بعضی بغایت
سرد است مانند کافور و تریاقیت گاه محتاج بدین کیفیت است
از آنجهة که ضدیت زهرها با جوهر روح همچنانکه بصورت
نوعی است همچنین بکیفیت نیز هست و بسیار باشد که
سمیت از کیفیت تنها باشد و درین وقت احتیاج میشود

در سموم بارده بادویهٔ حارّ و گاه احتیاج بگرمی بسیار
در تریاقات بسبب آنست که حرکت او قوی گردد و
زود پهن و منبسط شود و پیش از آنکه زهر بدل رسد
او را دریابد و ضعیف کند و دفع ضرر او نماید و گاه باشد
که جوهر روح را چنان گرم سازد که زهر را بسوزاند و فانی
گرداند و خاصیت تریاقی روح را از تحلیل و افساد مزاج
گرم محافظت نماید و ازین مذکورات ظاهر شد که
ادویهٔ تریاقی بغایت گرم یا بسخت سرد روح را بمزاجی
میدهد که تهیهٔ فرح او باطل میشود و مقاومت با زهرها
میکند و اگرچه آن مزاج بد بود امّا ادویهٔ منقیه مانند حجر
لاجورد در داروهای دل بسبب آن داخل میسازند تا
نفس بانقباض آسان بیرون آید و بانبساط و استنشاق
و هوا، مروّح آسان داخل تواند شد امّا ادویهٔ محلّله
بجهة ضعف دل و توحّش مضرّست مگر آنکه سببی ضعف غلظه
و سردی روح باشد و در بدن خلطهای خام باشد

وضرر آن در ضعف دل بسبب آنست که روح رقیق مایه
را تحلیل میبرد چه اول چیزی که متحلل میشود از جنس بخار و
ریاح است و ضرر او در توحّش بجهة آنست که اگر سبب
کمی روح باشد تحلیل روح را کم میسازد و اگر بسبب غلظه
روح است محلّل مادهٔ لطیف را تحلیل داده باقی را
کثیف‌تر میسازد و اگر استعمال محلّلات واجب بود اولی
آنست که ادویهٔ مقوّی قابض با آن مخلوط سازند
تا جمع روح کند و سبب اتصال و متانهٔ او شود و با این
صفات مناسب دل بود مانند نعناع و مرجان در

بیان ادویهٔ مفردهٔ دل بتفصیل باب الالف ابریشم

دوامیست معروف
که منسوج او را حریر گویند بهتر وی پاک و نیکو بود که رنگین
نباشد و خام باشد و گاه پخته استعمال کنند معتدل نیست
و گویند گرم و تر است در اول و اصح آنست که
گرم و خشکست در آخر اول و از نیجهة در وی قوت تنشیف
و تلطیف هست دل و بدن را از بلغم و سودا پاک کند و روح را

نورانی سازد و فرح تمام آرد و مقوی قلب بود و اثر او در
خفقان ظهور تمام دارد و تفریح وی بالخاصیه است و
تقویت بدن و فربه ساختن اعانت خاصیت می‌کنند
و این دوا غایت ملایمت و مناسبت با ارواح دارد
در هر مزاجی که باشد و جمیع ارواح طبیعی و حیوانی و دماغی
را قوت میرساند و تسمین او بدن را و تفریح او دل را
و تقویت اکتحال او بصر را درین باب شهود عدول کنند
شیخ ابوعلی فرموده احتیاج بمصلح و معتدل ندارد و از
اصحاب ادویه جمعی گفته اند مضر است بمعده مصلح وی
رب ریباس و اترج بود شربت یکدرم بود آمله
بهتر وی آنست که سیاه و فربه بود و در مزاج او خلافست
اکثر بران رفته اند که سرد است و صاحب کناش گوید گرم
و مسخن است و این سخن از صواب دور است و در مرتبه
سردی هم خلافست بعضی گفته اند در اول درجه و بعضی گفته اند
در دوم درجه و اصح آنست که در آخر درجه اول سرد است
اما

اما خشکی او باتفاق در درجه دویم است مقوی جمیع اعضا خصوصا
دل و دماغ بود و بالخاصیه مقوی و مفرح دل است و قبض
و تنشیف رطوبات او اعانة خاصیت او می نمایند و در دلهای
سرد تعدیل او باندک حرارتی کافی است و از جمله ادویه ایست
که بجهة قبض و خشکی جوهر روح را متین و محکم میسازد و فایده
او در تقویت دل بیشتر از نفع او در توحش است و گاهی
که سبب توحش تنگ مایگی روح و سرعة تحلیل او بود بجهة برین
تقدیر روح وافی باعضا و محافظت دل و تحلیل و انبساط
و آشنایی با مردم نخواهد بود و چون این دوا قوام روح
را متین میسازد و تحلیل و تنگ مایگی روح از اسباب توحش است
کم خواهد شد و کمی اسباب قابلی مستلزم ضعف سببیت بنسبت
و بالجمله آمله بهترین دوائیست بجهة قوت دادن اعضا و ذهن
و حفظ شربتی سه درم نافع است مضرست بسپرز و مصلح
آن عسل است و بدل وی شیر آمله اترج بپارسی ترنج
خوانند پوست زرد وی گرم و خشک است در سیم و جالینوس

میگوید گرم است باعتدال و این قول اقرب بصواب است
ازانکه تجربه معلوم شده که گرمی او برابر با گرمی زنجبیل و غیر
آن از داروهای مرتبهٔ ثالث نیست بلکه به بسیاری از آنها
کمتر است و بالجمله از ادویهٔ تریاقی است بالخاصیه مقوی
و مفرح دل است و گرمی و نشف رطوبات او اعانت
خاصیت میکند برگ و شکوفهٔ ترنج در طبع و خاصیت نزدیک است
بپوست او اما الطف و مقوی احشا است و ترشی ترنج
سرد و خشک است در سیوم مزاج گرم و خفقان گرم را
نافع است و مقوی دل گرم بود و از ادویهٔ تریاقی است
که بجهة گزندگی و عقرب جرار و قملة النسر و هوام گزنده مفید است
تخم ترنج سرد و خشک است در سیم مقوی دل است ازانکه
جوهر روح را متین و مستحکم میسازد مسیح گوید تریاق جمیع
زهرهاست و اصحاب ادویه گفته اند جهة گزندگی عقرب
نافع بود **آس** مورد گویند مرکب القوی بود یعنی مزاج
او امتزاج نیافته تا طبیعت او بریک قوت بود و گرم با

سرد علی الاطلاق باشد بلکه در وی دو جوهر است یکی را
سردی زیاده است و یکی را گرمی و فعل و انفعال در میان
ایشان استحکام نیافته تا بریک کیفیت مقرر باشد
و مانند این از ادویه بسیار است چون گل سرخ و بادنجان
لکن میتوان گفت که جوهر لطیف او که گرم است کمتر از جوهر
کثیف او است که سرد است و امتزاج میان این دو
چنان نشده که حرارت غریزی میان آنها فرق نتواند کرد
بلکه در بدن از یکدیگر جدا و ممتاز میشوند و اول اجزا گرم
لطیف نفوذ نموده عضو را گرم میسازد و بعد از ان اجزا
سرد آمده قوت عضو میدهد و او را سخت میگرداند چه
دوا گرم اول عمل میکند و ازینجهة فایده او در رویانیدن
موی بسیار است زیرا که جوهر گرم او چون مسام را
بگشاید جوهر سرد از عقب آن در آمده عضو را سخت کند
و مسام را بالقبض محکم سازد و ماده که موازان متولد میشود
همیشه بدان موضع در ریختن است بلکه حرارت مورد

موجب جذب مواد میشود و بالجمله بسبب تعدیل اجزاء حارّه
و بارده اجزاء بارده زیاده می آید و لذلک گفته اند سرد است
در اول و خشکست در دوم قوت دل دهد و عطریتی که
در وست محل آن جوهر گرم است و عفوصة را محل جوهر سرد
و تلخی وی بسبب عمل جوهر گرمست در جوهر سرد که سبب
حدوث تلخی همین است و با یبوست و خشکی در وی تلطیفی
هست و بعطریت ملایم روح است و بقبض و تلطیف هم
مناسبت بروح دارد و منبسط سازنده و پاک کننده اوست
از بخارات دخانی و رطوبات مائی و ازینجهة در خفقان
سودمند است زیرا که سبب این مرض آمیختگی روح است
با اخلاط و ابخره و ادخنه و ریاح و هرچه روح را از آمیختگی
بیگانگان محافظت نماید از خفقانش خلاص خواهد کرد
أُشْنَه بفارسی دواله گویند و دوا المسک هم خوانند
و آن جسمیست رقیق که بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و امثال
اینها بسته و بهترین وی سفید خوشبوی بود و آنرا مصری خوانند

اگرچه از مصر نبود و سیاه و بد باشد و آن هندی بود که از
سنگها و کنار آب گیرند گرمست در اول و خشکست در دوم
بعطریه ملایم روح است و قوت دهنده اوست و بجهة قبض
متین میسازد جوهر روح را و بلطافت نفوذ مینماید ازینجهت
در خفقان نافع است **اسطوخودوس** دیسقوریدوس
گوید در گرمی و سردی معتدل است و اندک قبضی با او
هست و اکثر برانند که گرمست در اول و خشکست در دوم
بالخاصیه مسهل سوداست خصوصا از دل و دماغ و ازینجهت مفرح
و مقوی دل است از آنکه روح دل و دماغ را از سوداویت
پاک و صاف میسازد و بقبضی که با اوست جوهر روح را متین
میکند و غالب آنست که بغیر از وجوه مذکوره او را خاصیتی
در تفریح و تقویت دل هست ازانجهة که منفعت او در مرضها
و گزیدن جانوران بسیار است و در زیرکی و تقویت دل
نفع او عظیمست قوت باه زیاده کند مضر است برود و مصلح
آن افیمون بود و بدل آن قردمانا است و در ادویه قلبیه بدلی

ندارد **ازمال** چوبیست خوشبو که از زمین آرند و مانند بود بقرفه
وبعضی گویند از سند خیزد گرمست در دوم وخشکست در اول
قوت دل و دماغ دهد بالخاصیه روح را از وی فایده عظیمست
وعطریه وقبض با لطافت مدد او میکند **آذریون** آذرگون
گویند یعنی بگونه آتش قول صاحب جامع آنست که نوعی
از اقحوانست صاحب اختیارات گفته آذرگون برگ او
برگ اقحوان ماند و یک شبر زیاده نشود واما اقحوان بمقدار
یک گز بلند بر آید وگل او بغایت سرخ بود مانند آتش و
میان گل وی سیاه بود و از گل اقحوان کوچکتر بود و
گویند نوعی از شقایق کوچکست گرم وخشکست در دوم
شیخ در ادویه قلبیه فرموده که مقوی دل بود و تریاقیت
وی غالب باشد ومزاج روح را بجانب غضب مایل
سازد و قوت تفریح در وی نبود قوس گوید قوت باه
در وی بود و منی بیفزاید شربتی یکدرم بود مضر انست بسپرز
مصلح آن عسل بود بدل وی بادآورد باشد **انفحه**

شیخ ابوعلی در ادویه قلبیه ذکر نموده و فرموده که گرم و خشکست
و از ادویه تریاقی است و بجهة افراط گرمی داخل ادویه دل
نکرده اند هذا کلامه و در وی قوت باه بسیارست **انبرباریس**
شیخ این دوا را در ادویه قلبیه ذکر نموده بفارسی زرشک
خوانند بهتر وی آنست که بغایت خود رسیده باشد
و ترش بود کشمیری بد بود جهة طعم وترشی آن کمست سرد و
وخشک است در دوم صفرا بشکند و قوت دل و معده
وجگر دهد با میل قبض طبع مضر است مصلح آن جلاب بود
منفعت او در ضعف دل بیش از نفع او در توحش است مگر آنکه
سبب توحش تنک ماکی روح و سرعت تحلیل بود و در کتب
اصحاب ادویه بتقویت دل مذکور است و در ادویه قلبیه
و مفرحات داخل ساخته اند بدل آن بوزن آن در قوت
دل تخم گل وچهار دانگ وزن آن صندل بود **افتیمون**
شیخ این دوا را در ادویه قلبیه ایراد نموده از ادویه شریفه است
و آن تخمی و شکوفه و قضبان باریک بود بهتر آن اقریطی است

و مقدسی که تخم وی سرخ بود و هرچند سرخ تر و تیزتر
بود بهتر است و بیشتر شاخهای باریکست مانند موی
سرخ رنگ و حاد و حریف گرمست در اول سیم و خشکست
در آخر دوم مسهل بلغم و سودا بود و مالیخولیا را لغایة سودمند است
از آنکه مسهل و قاطع سوداست و از جهة مفرح دلست که
قطع ماده بخار سوداوی از روح و خون میکند مانند بسفایج
شربتی تا چهار درم گفته اند و بیشتر هم میتوان کرد بدل آن
در قوت دل و اسهال سودا اسطوخودوس و بسفایج
بود مضر است بشش مصلح وی رب سیب و شراب
صندل بود و این دوا مفرح بالعرض است چنانچه بسفایج
و اسطوخودوس **باب الباء بادرنجبویه** ترنجان و
مفرح قلب محزون خوانند و بپارسی بالنکو گویند و آن مشهور است
بهتر آن تازه بود گرم و خشکست در دوم قوت دل دهد
و مفرح تمام عیار بود در تقویت دل و ازالهٔ خفقان و
تفریح بی نظیر است و تفریح و تقویة بالخاصه وی بس عجیبست

ومعین خاصیت او تفتیح و تلطیف و قبض اوست و
با این منافع جمیع احشا را قوت دهد و در قوت اسهال
خفی هست که از روح و خون دل بخار سوداوی را دفع میکند
و این از خواص اوست و قدرت بر اسهال اخلاط بسیار
اعضا ندارد و از خواص اوست که چون قدری از بیخ
و برگ و تخم وی خشک کرده در خرقه کنند و با بریشم
آن محکم کنند و با خود دارند مادامی که با وی باشند در نظر
مردم عزیز نماید و همیشه شاد باشد و اصحاب ادویه برین
خاصیت او شهادت نوشته اند بدل او در تفریح
بوزن آن ابریشم و چهار دانگ وزن آن پوست اترج است
و این کلام از شیخ چنان افاده مینماید که قوت او از قوت
ابریشم زیاده است اسحق گوید بسپرز مضر است مصلح
آن صمغ عربی است و حق آنست که محتاج بمصلح نیست
و هرگز دیده نشده که کسی او را بدین طریق اصلاح کرده باشد
بهمن بر دو نوع بود سرخ و سفید بهتر وی سفید است

وگرمتر وی سرخ گرم و خشکست در دوم سپید گوید تراست
در اول شیخ ابو علی سینا و جمعی گفته اند گرمست در دوم و خشکست
در اول و این قول اصح است خفقان و ضعف دلرا بغایت
نافع باشد و ملطف و مفتح بود و در و اندک قبضی هست که
بدان محافظت روح را از تحلیل نماید و بالخاصیه مفرح و مقوی
دل است و خاصیت او را قبض و تلطیف اعانت می نمایند
مضر است به سپرز مصلح وی انیسون بود و بغایت منی
فزاینده و فربه کننده بود بدل وی در قوت باه بوزن
آن تودری و نیم وزن آن لسان العصافیر است و در
تفریح بدل او زرنباد است **بیض** تخم مرغ بود بهتر وی تازه
بود که از مرغهای لطیف الغذا مانند دجاج و تذرو و دراج
گیرند اگرچه ملطف نیست اما زردی وی بغایت مقوی دل است
از انکه در وی سه صفت است یکی آنکه زود مستحیل بخون
می شود دوم آنکه فضله وی کمست بلکه آنچه از و خون نشود
هم کمست سیوم آنکه خون وی از جنس خونی است که غذاء

دل میشود و این خون بغایت سبکست و زود بدل میرسد
و بسبب این موافقت بن چیزیست بجهة بیماریهایی که تحلیل روح
کرده و خون دلرا کم ساخته باشند و از جمله غایت منتهی است
مصلح آن فلفل و نمک و دارچینی بود **بسفایج** مشهور است که شیر
الارجل خوانند بهتر وی قرنفلی طعم سطبر بود که چون بشکنند درون
وی فستقی باشد گرمست در اول و در خشکی و تری معتدل
بود و گویند گرمست در دوم و خشکست در سیم مسهل سودا
و بلغم لزج بود و بدین جهت مفرح بالعرض است مانند افتیمون
که خون سوداوی از دل و جمع بدن دور میسازد اسحق گوید مضر است
بجگر و مصلح وی هلیله زرد بود و بدل آن افتیمون بوزن
آن و دو دانگ و نیم وزن آن نمک هندی **بسد** از ادویه است
که شیخ طاب ثراه در ادویه قلبیه ایراد آن نموده بعضی گفته اند
که بسد و مرجان یکی است و جمعی گویند بسد عربی و مرجان
فارسی است و جمهور برآنند که بسد بیخ درخت مرجانست
و مرجان شاخ وی و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ

بهتر وی سرخ است سرد است در اول وخشکست در سیم
وبعضی گویند او را سوخته استعمال کردن بهتر بود وصفت
سوختن وی چنانست که در کوزه سفال کنند وکوزه را
در گل حکمت گیرند ویکشب در تنور گرم نهند وبامداد بیرون
آرند تا چنان شود که بتوان سود وبالخاصیه مفرح ومقوی دل است و
وقبض وتمتین جوهر روح مدد خاصیت اوست در جواهر
نامه مذکور است که مفرح ومقوی بود وجهة خفقان نافع
باشد شیخ در ادویهٔ مفرده گوید وهو من الادویة المقویة
القلب النافعة من الخفقان مضر بود بگرده مصلح وی کتیرا است
بجاده سنگ سرخ رنگ آبدار است که درخشنده بود و
به بنفشجیت مایل وجوهریان گویند فرق میان او ویاقوت
آنست که یاقوت سنگینست وچون در دهن گیرند تشنگی
زایل کند بخلاف بجاده شیخ ذکر او در ادویهٔ قلبیه نموده
وصاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهیه وجمعی از اطبا او را از ادویهٔ
قلبیه شمرده اند والله اعلم واو چون لعل در غلاف بود مفرح

ومقوی دلست وگویند در خواص قرمیت بلعبل **بهرامج**
صوران وعطفک خوانند وآن بید مشک است شیخ ابو علی در
ادویهٔ قلبیه ذکر آن نکرده در کیفیات اربع معتدل بود ومستعمل
عرق آنست که مایل بسردی است وتر است مفرح ومقوی
دلست وعطریت وی درین باب اعانت او نماید و
متاخرین از اهل تجربه او را در مفرحات قلبیه داخل نموده اند
والله اعلم **باب الجیم جدوار** زدوار گویند مغولی ماه
فرفین وهندی زرنبی خوانند وآن بیخیست مشابه بسعد هندی
وخوب آن ثقیلتر وصلبتر وبزرگتر باشد بهتر وی آنست که
سوده وی بنفشجی رنگ بود وگویند آن بهراچی بود که از
امهات بلاد هند است ودر عقب کوه خطا افتاده از
اشرف ادویه است با تریاق فاروق در دفع سموم و
سایر منافع برابری میکند بهترین تریاقی است زهر موش و
افعی را وگرمی بافراط ندارد وازینجهة با تریاقیت مفرح
دلست صاحب منهاج گوید گرم وخشکست ولطیف در

اختيارات گويد صاحب تقويم از شيخ نقل كرده كه گرم
و خشكست در سيم و غالب آنست كه گرمی او درين مرتبه
نبود و در ادويهٔ قلبيه مذكور است كه او چوبيست مانند زراوند
كه باميش رويه و پيش بجهة مجاورت او ضعيف باشند تا
حدی كه سميت او باطل شود و گمان من آنست كه گياه
فرفين بوحاست زيرا كه اين وصف او را بود اما جرم نميدانم
و بعضی از اصحاب بيقين مظنون شيخ شهادت داده اند والله اعلم
باب الدال درونج در منهاج مذكور است كه درونج بر دو
نوع بود فارسی و رومی و بهتر وی رومی است كه بعقرب
ماند و درونج عقربی خوانند در اختيارات آورده كه اين
كلام سهو است چه درونج در فارس مطلقا نيست بلكه در غير روم
جايی نبود گرم و خشكست در سيم و گويند در دوم و قول
اخير بصواب اقرب بنمايد ولكن شيخ او را گرم و خشك
در اول سيم گفته در تفريح و تقويت دل شديد الخاصيه است
چنانچه گرمی او تاثير خاصيت او را مشوش و باطل نمیتواند كرد

وجوهر قابض و ترياقيت مدد تفريح او ميكنند و لهذا يك
ترياق قوی جمع زهرهاست و تفريح او هم بقوت ست
اصلاح گرمی او بشربت سيب كنند و بجهة خفقان گرم
با كافور استعمال نمايند از آنكه خاصيت او قوت دل
ميرساند و كيفيت موذی او بسردی كافور باطل ميشود
شربتی يكدرم بود و بدل آن در تفريح و زرالنفح بهم رسانند
بوزن آن و قرنفل دو دانگ وزن آن باشد دارچينی
بهتر وی سيلانی خوشبوی سرخ رنگ تيزطعم بود كه با شيرينی
مايل باشد گرم و خشك است در سيم مفرح و مقوی دل
بود و در ترياقيستی هست و از بجهة اعانة بر تقويت و
تفريح بنمايد شيخ گويد بالخاصيه مفرح است و عطريت وی بدو
كار خاصيت اوست و اين هر دو وصف مقاومت با گرمی
و حدهٔ مشوش او مينمايند تا ضد تقويت دل و توحش او
بعمل نيايد و مزاج را مهيای غضب نسازد و از وی عرق
ميگيرند در اكثر مزاجها موافق نيست و مورث اسهال دم و

بواسیر و زحیر است و شربتی از وی یکدرم بود مضر است
بمثانه مصلح وی اسارون بود مقوی و بغایت مبهی است
و بعضی گویند مضر است بسپرز مصلح وی خمیره بنفشه است
بدل وی در تفریح و تقویت پوست سلیخه بوزن او و نیم وزن
او کبابه بود و از وی روغنی میسازند رعشه را بغایت نفع کند
باب الهاء هلیله کابلی بود و هندی اما هندی بر دو قسمست
زرد و سیاه بهتر وی فربه بود سرد است در اول و خشک است
در دوم خوردن وی خفقان را سودمند باشد و در
طبع وی قبضی بود و بالخاصیه مسهل است و عصر مده خاصیت
میکند و گویند اسهال در صمغیت اوست و عصر در جرم او
و هلیله زرد مسهل صفرا و اندکی بلغم بود و هلیله سیاه
مسهل سودا و بلغم بود و کابلی مسهل صفرا و خلطهای
غلیظ بود و اسهال هلیله سیاه سودا را بیشتر باشد و هر دو
قسم پاک کننده خون دل از اخلاط مکدره اند و جرم خون
را متین میسازند و سبب تقویت و متانت روح میگردند

و بجهة این در مفرحات داخل کنند شیخ فرموده که اینچه
بقواعد طب و تجربه آنست که در ایشان بغیر از تفریح بالعرض
خاصیتی مفرحه بالذات باشد هندباء بری طلخشقون و طرخشقون
گویند کاشنی بری است سرد و خشک است در اول و در وی خاصیتی
هست تریاقی و تقویت دل میدهد و لذلک او را در ادویه
دل داخل ساخته اند چه آشامیدن و چه ضماد کردن هندباء
کاشنی بستانی سرد و تر است و گویند سرد و خشک است و
بعضی گویند خشکی وی در دوم بود و بوی ضماد کردن خفقان را
نافع بود و گزندگی جانوران را سود کند و چون با سویق ضماد
کنند گزیدن سام ابرص و مار را سود دارد و تخم وی در مفرحات
مستعمل بود باب الواو ورد گل سرخ است مشهور بود
که مرکب القوی و متخلخل الاجزا است ترکیب وی اتمام
نیافته چنانچه در مورد گذشت و جزء سرد او در دوم درجه
بود و جزء گرم او در اول درجه و بعد از تعدیل و تسویه اجزا
سرد است در اول درجه و خشک است در اول و دوم درجه

وگویند در سیم درجه در غلظت و لطافت متوسط است
وتخفیف او از قبض وی اقوی بود شیخ گوید در وی جزئیست
مائی که بدان تلیین و ترطیب کند وچون خشک گردد مؤثر
واثر زایل شود وجزئی دیگر است در وی خشک مکیف و
بعطریه ملایم روح خصوصا در مزاجهای گرم وخصوصا بوییدن
آن که بسردی مزاج مصلح گرمی دل و دماغ میشود وبقوت
قابضه جوهر روح را متین و محکم میسازد و بدین جهت در غشی گرم
وخفقان گرم بسیار نفع کند خصوصا گاهی که آب او را
اندک اندک بیاشامند مقوی اعضاء باطن بود وجمیع آلات
واحشا را اسود کند خصوصا دل را و بروی خوابیدن ونشستن قطع
شهوت باه کند دفع مضرت آن بحب الزلم کنند **ورق
القرنفل** شیخ طاب ثراه این دوا را در ادویه قلبیه ایراد نموده
بلکه اکثر اصحاب ادویه در کتابهای خود مذکور نساخته اند
اما جز بعضی از تراکیب و معاجین یافته نشده و اطبای این
روزگار چندانکه تفحص نمودند بر حقیقت او اطلاع حاصل نکردند

واز

واز بعضی ثقات استماع افتاد که ورق القرنفل ورق باریک
کوچکیست که بر سر قرنفل بود وعدد او چهار باشد و در
اکثر اوقات بکثرت حرکت نقل وتحویل متناثر شده از
هم میریزد و در بعضی که باقی است یکی یا دو زیادت نیست
در خواص وکیفیت قریبست بقرنفل واز و لطیفتر است والله اعلم
باب الزاء زعفران بعضی گفته اند بهتر آن تازه بود و تیز بود که
از ولایت فارس خیزد در کوه کیلویه بعد ازان خراسانی
که معروفست بکمندی بعد ازان رودآوری و زعفران فرنگی
که مشهورست بمصری در اکثر قلب ومغشوش بود اما عدم
صحت این کلام بر اولوا الافهام ظاهر است از انکه بهترین
زعفرانها زعفران رومی است که در خوبی نظیر و عدیل ندارد
و غالبا زعفران فرنگی همین باشد والله اعلم گرم بود در درجه
دوم وخشک بود در اول خاصیت او در تقویت روح
وانبساط [illegible] است وغالبا این عمل از جهت
احداث نورانیت و منبسط ساختن روح است بامتانت

واستحکام دادن جوهر آن و عطریت بسیار و قبض که
اعانت خاصیت میکند و برنگ نورانی روح را میل عظیمست
بجانب او حتی روح باصره کما قال الله تعالی صفراء فاقع
لونها تسر الناظرین الآیه و در زعفران قبض و تحلیلی هست
که بدان نضج ماده میدهد و در بسط جوهر روح و حرکت دادن
او بحدیست که اگر از و بسیار خورند از فرط فرح و انبساط
جمیع ارواح را تحلیل دهد چنانچه ماده غذا دهنده روح
از و منقطع شود و بغذا دادن و بدل ما یتحلل وفا نکند
و بسرحد هلاک رساند و بعضی جهة مقدار مهلک وزنی
مقرر نموده اند و شیخ در ادویه قلبیه آورده که اولی آنست
که تعیین آن نشود چه در طبایع شدید الانبساط کمتر از آن
وزن بحدی هلاک میرسد و مقدار مهلک نزد آنکس که
تعیین نموده سه مثقال است بدل آن بوزن آن دانه
اترج بود و یکدانگ و نیم وزن آن سنبل و سدس وزن
آن پوست سلیخه و حق آنست که این دوای عظیم النفع

قوی التأثیر را اینجا که مذکور شد بدل نتواند بود و [illegible]
گوید مقوی دل و مفرح و منوم بود و باه را برانگیزد و جمیع
احشا را قوت دهد **زرنب** رجل الجراد خوانند از آنکه مشابه
اوست گرم و خشکست در دوم بغایت مفرح و مقوی دل
بود و مانند زرنباد باشد و بسبب عطریت و تلطیف و قبض تقویت
و تفریح وی زیاده از زرنباد بود و شیخ گوید بالخاصیه مفرح حسب
و بدان ماند که تفریح بالخاصیه در زرنباد بیشتر بود و زیرا که
تفریح زرنب و تقویت او از طبیعت عطری بیشتر است که
از خاصیت و برین تقدیر در زرنب تفریح بحسب طبیعت بیشتر
از زرنباد بود و در زرنباد تفریح بحسب خاصیت بیشتر باشد
بدل آن زرنباد بود و شکم ببندد مصلح آن جلاب نیم گرم بود
و گویند بدل وی دارچینی بود و بعضی گویند سلیخه **زرنباد**
بهندی کچور خوانند و آن بیخی است مشهور که بوی کافور
دهد بهتر وی آنست که هنوز پاره نکرده باشند و
بجوشانند گرم و خشکست در دوم و بعضی گویند در درجه

اول مفرح و مقوی دل و دماغ بود از ادویهٔ تریاق بزرگست
و تفریح بالخاصیه وی قوی است و قبض و تلطیف اعانت
او در تفریح میکنند و از غایت مناسبت که با روح دارد
روح جگر را هم قوت میرساند و بسبب این اثر او را
در مسمیات داخل کرده اند گویند اندکی مسهل سودا است
و مرضهای سودایی و خفقان و فساد جگر و غم و وحشت
را نافع بود در بیشتر فواید مانند درونج بود مصلح وی سنبل
الطیب است و بدل او در گزیدن جانوران و تفریح و
بادهای غلیظ یک وزن و نیم درونج و چهار دانگ وزن
آن طرخشقون بری و نیم وزن آن دانهٔ اترج بود و گویند
بدل آن راسن و شیطرج است زمرد ارسطو و ابو نصر
فارابی و جمعی از حکما گویند زبرجد و زمرد هر دو یکی است
و در معدن زر از زمین مغرب خیزد سرد و خشکست جوهریست
شریف حجری معدنی شفاف با طراوت و سبز معدن
وی حدود مصرست در شرقی بلاد صعید از شهرهای اسوان

مغرب

مغرب میان رود نیل و دریای قلزم و زمرد انواعست بهترین آن
ذبابی است که مانند جناح مگس قطوبیس درخشنده بود
از ادویهٔ تریاقی است جهت گزند جانوران و زهرهای
کشنده نافع بود و خاصیت او در تقویت دل بسیار است
و متاخرین داخل مفرحات نموده اند بسیار بروی نظر
کردن کندی چشم را زایل کند گویند چون نظر افعی بر زمرد
افتد کور شود و بصحت پیوسته که عضد الدوله دیلمی رحمه الله
زمردی یکسال در گردن افعی افکند و هیچ خلل بقوت بینایی
او نرسید زبرجد آنچه درین روزگار مشهور است غیر زمرد است
گویند در خواص نزدیکست بزمرد بلکه لطیف تر است و در
ادویهٔ قلبیه و مفرحات داخل است اما شیخ طاب ثراه
هیچ یک را در ادویهٔ قلبی ایراد ننموده باب الحاء حجر ارمنی
بر دو نوع بود یکی لاجوردی و دیگری سنج چون دست
بر و مالند چنان نماید که چرب است گرم و خشکست در اول
دل را قوت دهد و بالخاصیه مفرح و مسهل سودا بود و خفقان

سوداهی ازروح بیرون برد و روح و بدن را از بخار سودا و خلط
اسود پاک سازد و بسبب این مفرح بالعرض هم باشد حجر
الدیک از ارسطو منقول است که حجریست آسمان رنگ
چون آبگینه شفاف که در سنگدان خروس باشد خاصیت
وی آنست که هرکرا غم سخت فرو گرفته بود بخورد غم زایل
شود و اگر با خود دارند قوت جماع زیاده کند حجر التیس
فادزهر حیوانی از ادویه عظیم النفع است تا بحدی که او را
تریاق فاروق طبیعی گفته اند بلکه از تریاق اشرف است
و از ادویه مبارک عظیم النفع است گرم و خشکست در درجه
سیم گویند هرکه در هفته مقدار شش قیراط بیاشامد بجهة
حفظ قوت دل البته بعمر طبیعی برسد و از بیماریها خصوصا
از مرض ایمن گردد و طریق سودن و خوردن وی مشهور است
و یکی از ثقات فرموده که من او را بدست بر سنگ با آب می
می سائیدم و می آشامیدم نفع عظیم یافتم زیاده از آنچه بطریق
مشهور نفع می یافتم و اگر خواهند بجهة تقویت دل در مزاج گرم

استعمال نمایند با مبردات ضم ساخته بکار دارند چنانچه
متاخرین در مفرحات معتدل داخل کرده اند باب الطا
طباشیر بهتر آن سفید و سبک بود که زود کوفته شود
سرد و خشکست در سیم شیخ در ادویه قلبیه او را سرد در دوم
گفته مرکب القوی است چنانچه در مورد و غیره گذشت
بالخاصیه مقوی و مفرح دلست و فایده او در خفقان و
غشی گرم بسیارست و با او قبضی هست که اعانه خاصیت
میکند و در مزاجهای گرم احتیاج باصلاح ندارد و در مزاج
سرد بزعفران تعدیل کنند غالبا تفریح و تقویت او بسبب
نورانی و متین ساختن جوهر روح بود و بعضی گویند مصلح وی
مصطکی و انیسون بود و بدل آن در تفریح بوزن آن تخم کاسنی
و نیم وزن آن صندل بود و قوت دل دهد و خفقان گرم و
توحش و غم را زایل کند طین مختوم گلی است سرخ رنگ
که از جزایر روم آرند و مهری بر وی کنند و بدین جهة مختوم گویند
و درین ایام شنیده میشود که آن جزیره را آب گرفته است

در گرمی و سردی معتدلست و مزاج او مانند مزاج
آدمی بود و سخت مشابه باشد الّا آنکه رطوبت آدمی زیاده از وست
و در و رطوبتی هست با خشکی آمیخته آمیختگی در غایت و بسبب
این معتدلی و چسپنده است و خاصیت او در تفریح و تقویت
دل بغایت عجیب است تا حدی که تریاق مطلقش گفته اند
با جمیع زهرها مقاومت میتواند نمود و هر گاه بر بالای
زهرها پیش از زهر بیاشامند طبع را بر دفع زهر قادر بسازد
و بطریق قی دفع نماید خاصیت وی روشن ساختن و معتدل
کردن روح است و لزوجه و قبض بد خاصیتند و او
ماده روح را متین میسازد و زیاده میکند اسحق گوید
مضرست بشش مصلح وی گلاب بود و بدل آن گل ارمنی
باشد که چون بر کوهی سرشته باشند با گل رومی اما این
بدلها نسبت باو بغایت ضعیف و کم مناسبتند والله اعلم

باب الیاء یاقوت بهترین آن رمانی بود طبع وی معتدل است
و خاصیت وی در تفریح و تقویت دل و مقاومت زهرها بغایت

عظیم

عظیم است و گویا این خاصیت از جرم و کیفیت او نباشد
بلکه از صورت نوعیه او بود چنانچه صورت نوعیه مقناطیس
جذب آهن میکند و آنچه در تاثیر یاقوت و سایر ادویه حجری
توان گفت آنست که چون نزد عقل مستبعد مینماید انحلال حجر
و بهم شدن او با روح چنانچه در زعفران و سایر ادویه است
و حاصل که بسیار دور است که گویند یاقوت در صورت
نوعی از حرارت بدنی منفعل و متاثر شود و بعد از آن
احداث اثر در طبع بشر نماید زیراکه جوهر او چنانچه ظاهر است
از قبول تاثیر و انفعال دورست و غالبا حرارت غریزی
در جوهر و اعراض لازمه صورت نوعی او اثر نتوانند نمود
بلکه تاثیر طبع و حرارت آدمی در مکان و کیفیت عارضی
اوست اما در مکان و آنکه او را از معده نقل فرمایند
و برفاقت خون بحوالی دل و نزدیک منفعل رسانند تا اثر و فعل
او در دل قوی شود و اما در کیفیت بانکه او را گرم سازد
چه از شان سخونت بر انگیختن خاصیتها و آگاهانیدن

قوتهاست مانند کهربا که چون قوت جذب او کم شود
بمالیدن گرم سازند و آنگاه مقابل کاه دارند تا بسرعت جذب
آن نماید و غایت تاثیر آدمی در او و تجربی همین است
ما آنکه گوییم فعل طبیعت در یاقوت زیادتی افاضه است از آنچه
بالطبع از یاقوت فایض میشود و آن زیادتی نزدیک ساختن
از آنچه خود نزدیک میگردد و آنچه متقدمین گفته اند نگاه داشتن
یاقوت در دهن مفرح است دلیل است بر آنکه بی تاثر
و انفعال از طبع تاثیر میکند و در تاثیر ماننده باقی او در [?]
انفعال او در جوهر و اعراض لازمه آن از طبیعت و حرارت
غریزی لازم نیست بلکه اتصال او بمنفعل هم در کار نبود
بلکه قوت تفریح ازو فایض شود هرجا باشد الا آنکه گرم شدن
از حرارت غریزی و نزدیکی دل قوت و از او قوی میسازد
میشود و چنانچه در خاصیتها فاعله در اجسام نزدیکی سبب تاثیر است
بغایة مفرح باشد و روشن ساختن و معتدل کردن مزاج
روح معین و مددکاری بکست [?] خاصیت او را یشب

و یشم یشم خوانند گویند که سفید وی یشم است و سیاه
وی یشب بر چهار نوعست سیاه و سفید و ازرق
و اخضر کان وی در حوالی کاشغر و ختن بود بهترین
انواع وی سبز است و بعضی گویند بهتر سفید است
که زرد فام بود و در رنگ مشابه عاج کهنه باشد
سرد و خشکست و بغایت مبارک بود و بهند احکام از [?]
با آنکه چندان لطافتی ندارد برابر جواهر دانسته اند
و خطاییان او را مبارک گفته اند و داشتن آن گزیدن
عقرب و افعی را سود کند و در نظرها عزیز و محترم دارد
و خفقان را بکلی زایل کند و زنگ سرخ دارد و از صاعقه
و احتلام ایمن سازد و چون در دهن نگاه دارند دفع تشنگی
کند بعضی از اطبا داخل مفرحات نموده اند اما شیخ در
ادویه قلبیه ذکر آن ننموده **باب الکاف کندر** بعربی لبان و بفارسی
کندر دریایی گویند بهتر آن سفید نو باشد و کهن آن سرخ
بود گرم است در دوم و خشکست در اول و گویند در

سیم و انیقول اقرب مینماید مقوی روح دل و دماغ است
و از نتیجه بلادت و نسیان را سود کند و مانند بهمن بود
الا آنکه در خاصیت ضعیفتر بود و اما درین کلام بحث است
و در عطریت و تریاقیت قوی تر از بهمن باشد و دو [illegible]
بد و وبا را سود کند و غالب آنست که با قوت روح دل
در بسط و تمتین روح عمل او قوی بود و در نشف رطوبات
سودایی از روح و خون بی نظیر است بدل او مصطکی است
اگر نعم البدل خواهند و الا ارقاق الکندر هم بدل او است
کهربا. صمغ درخت رومی است که جوز گویند و هر چه از ان
صمغ در زمین افتد و بدور ایام از آفتاب در میان ریگ
و خاک تربیت یابد کهربا گویند و شمعی بهتر آن باشد
و آنچه از درخت گیرند یا بی تربیت آفتاب بردارند چیزی
مانند صمغ بود و رزین باشد آنرا صمغ جوز گویند اگر
چه در اختیارات وغیر او این دو اند گو نیست اما در
نسخهٔ معتبر از حکما عالیقدر بنظر رسید که صمغ جوز رومی

و کهربا سرد و دروی بوزن مختلف مذکور بود و الله اعلم
سرد است در اول و خشک است در دوم و گویند درو
اندک حرارتی هست و بعضی گویند در سیوم درجه گرمست
و اصح آنست که شیخ در ادویهٔ قلبیه آورده که گرمست
در اول و خشک است در دوم و با او عطر کافور بود و روح
را روشن و صاف کند و بالخاصیه مفرح و مقوی دلست
در ازالهٔ خفقان بغایت قوی است و روشنی دادن
و متین ساختن جوهر روح مددکار خاصیت او است
کافور سرد و خشک است در سیم خاصیت وی در ملایمت
و مناسبت جوهر روح بغایت قوی است و اگر حرارت
دل بسبب ضعف جوهر روح شود سردی کافور اصلاح
حرارت کند و خاصیت او را مدد نماید و همچنین عطریت او
مطلقا مددکار خاصیت است در جمیع مزاجها خواه گرم
خواه سرد و اگر در مزاج سرد بکار دارند بمسک و عنبر
معتدل باید ساخت و خشکی او را بروغنها تر و خوشبو اصلاح

کنند چون روغن خیری و بنفشه و در وی تریاقیتی است
خاصه بجهة زهرهای گرم و روح از وی روشنی لطیف کسب
می نماید و مقوی و مفرح بود و گوهر با درین منافع بادی
مناسبتی دارد اما گاوزبان درین باب از وی اقوی است و ملایمت
او بجوهر روح بیشتر است **کزبره یابسه** تخم گشنیز سرد
بود در دوم و خشک در سیم خاصیت وی در تقویت
دل خاصه گرم بغایت عجیب است و عطریت وی مدد خاصیت است
و همچنین قبض که جوهر روح را متین میسازد و صاحب ذخیره
خوارزمشاهیه روح الله روحه گشنیز تر را اهم از ادویه دل
شمرده والله اعلم **کمثری** امرود بود بهتر اقسام وی شاه
امرود است که در خراسان بود و چون نبات بسته شود
و در ماوراء النهر ناشپاتی خوانند خوشبوی و خوش طعم
بود معتدل باشد و گویند سرد و تر است مقوی دل است
بالخاصیه و عطریت و قبض و تمتین روح اعانت خاصیت
او میکنند بهترین میوه های درختی است گویند تفریح و تقویت

دل در سیب بیشتر است آب او را در مفرحات داخل
ساخته اند اقسام است شیرین و ترش شیرین و همه
مفرح است بدل وی اساس است والله اعلم **کبابه**
گرم و خشک بود در دوم بهتر وی خوشبوی تیز طعم بود
بعضی گفته اند مرکب القوی است صاحب ذخیره خوارزمشاهی
و بعضی از اصحاب او را از داروهای دل شمرده اند
و عموم گیاه شناسان او را مقوی جمیع اعضا باطن گفته اند
و چون دل از انجمله است مقوی او خواهد بود در
دهان نگاه داشتن روی آواز صاف کند و نفس معطر
گرداند وانها دلیلند بر آنچه در ذخیره است بدل وی
بلیله و دارچینی بود گویند چون بخایند و آب آن در قضیب مالند
زن را لذتی عظیم شود **باب اللام لسان الثور** گاوزبان خوانند بهتر
آن شامی یا خراسانی بود که بر ورق آن نقطهای سفید
باشد گرم و تر بود در اول و گویند قریب باعتدال است
خاصیت او در تفریح و تقویت دل عظیمست و مسهل سودا

رقیق است و پاک سازنده خون دلست و ایضا مقوی
و مددکار عمل خاصیت او نیند شیخ گوید آنچه در شهرهای
عراق و توابع آن بود نوعی از مروست و مشابهت او
بلسان الثور خرج کنند و درین دو التفریح بالخاصیه و اعتدال
طبیعت مرد و جمعست و از نجهت هیچ دوایی بر و ترجیح
ندارد **لاجورد** بهتر آن بدخشانی بود که همسایه لعل باشد
و طلا در وی نمایان بود و آنچه همسایه سرب باشد بد بود
گرمست در دوم و خشکست در سیم قوت وی مانند
حجر ارمنی بود در اسهال سودا از و ضعیفتر باشد مفرح
و مقوی دلست بالخاصیه مالیخولیا و امراض سودائی
را سودمند بود و مضر است بفم معده مصلح وی مصطکی است
یا حماما بدل وی حجر ارمنی بود بجهت بوی دهن نافع است
سرکه لاژورد با خود دارد در نظر مردم عزیز بود **لعل**
گویند گرم و خشکست صاحب ذخیره او را از ادویه قلبیه
معتدله ذکر کرده و بالجمله دوایی است در غایت تفریح

وشربفر

وشریفترین ادویه ایست بجهة دل و در تقویت و تفریح
اثر عظیم دارد و خون سودایی را صاف میسازد و در تولد
روح و زیادت ساختن خون و حرکت دادن روح و خون
بجانب بیرون بدن نظیر ندارد چنانچه اگر لعل را سایده
با نبات و گلاب بیاشامند رخسار را گلرنگ سازد و
عاملان معدن کان اگر پنهان از شرفا لعل فرو برند
بعد از زمانی رنگ رخسار ایشان سرخ شود و حقیقت
حال معلوم گردد **مصرع** رنگ رخسار خبر میدهد از سوز درون
لؤلؤ مروارید سرد و خشکست و بعضی گفته اند تر است
و بعضی گویند معتدل است مقوی و مفرح دل بود بالخاصیه
و قبض و نورانیت و اعتدال همه مددکار خاصیت او
شده اند و سودایی مزاج را بسیار نافع باشد و سوده
او با روغن گاو در دفع زهر عظیم سودمند است خفقان
را نفع کند و نگاه داشتن او در دهان قوت دل دهد
مقوی باه بود و ضرر از چشم نگاه دارد شیخ گوید در طبیعت

ونورانیت مانند کهرباست الا آنکه مروارید اقوی وانفع است
چه خاصیت مروارید در تقویت وتفریح ونورانی ساختن
دل بغایت عظیمست **باب المیم** **مشک** گرم وخشکست در سیم
شیخ فرموده که صفات وخواص که در زعفران مذکور شد
همه آنها در وهست بلکه بچند مرتبه بقوت تر الا آنکه دماغ
یابس سخت مضر است چنانچه گفته اند **بیت** خشک مغزی
مبوی در تاتار واو بهترین تریاقست زهر هلاهل را مانند
میش وقرون سنبل پوشیده نماند که در تفسیر زهر هلاهل اقوال
بسیار است یکی آنکه هلهل بزبان بعضی از خدوومند شیر را
گویند پس هر زهری که شیردار بود وبعضی لغتی از وی روان
بود هلاهل باشد دیگر آنکه تهلهل سست شدن وبی استحکام
گشتن چشم است واز صفات این زهرها آنست که
فی الفور این عمل ظاهر میکنند وقول دیگر آنست که صمغ
گیاه میش را هلاهل گویند وصاحب جامع گوید هلاهل صحرا
که در وی میش میروید والله اعلم وبالجمله مفرح ومقوی دلست

وخفقان وغشی وتوحش را نافع بود وهمه زهرها را تریاقست
الا آنکه به پیش اختصاص او بیشترست ولذلک علاج
پیش بادوار المسک است با نیم مثقال مشک وچون خواهند
که مزاج مشک باعتدال آید با کافور بیامیزند وبوسته
او را بروغنهای سرد وتر نمایند روغن بنفشه وروغن کدو
اصلاح نمایند **مرجان** بیخ وی ابسد بود واین شاخ وی
باشد لطیفتر از بیخ بود ودر خواص ومنافع نزدیک است
به بسد گویند هرچند بارکتر بود بهتر باشد شیخ او را در
ادویه قلبیه ذکر نموده اما بتحقیق از ادویه دل است والله اعلم
مومیا بهترین وی معدنی بود که در ولایت داراب گرد
حاصل شود گرم بود در سیم وشیخ گوید در دوم وخشک بود
در اول لطیف ومحلل بود بالخاصیه قوت روح دهد خواه
روح طبیعی خواه روح نفسانی خواه روح حیوانی ودر باب
هیچ دوا القوت او نبود ودر وی لزوجتی هست که روح
را متین میسازد ومتانه بدو خاصیت تفریح میکند واگر یک

قیراط از وی با سکنجبین بیاشامند خفقانی که از سردی
بود زایل سازد **باب النون** نمام سیسنبر گویند ریحان سبز است
گرم وخشکست در سیم گویند حشیشی است میان نعناع
وبادرنجبویه بویی تیز دارد شیخ گوید گرمی وخشکی وی را جو
روغن بنفشه بادام اصلاح کنند عطریة وقوة نفاذ
وی باقی ماند در معتدل ساختن روح دماغی نافع بود ودر
بلغمی مزاجان احتیاج بتعدیل ندارد ونفع او بعطریة است
که روح قلبی از آن غذا وقوت می یابد **نیلوفر** در احکام
مانند کافور است الا آنکه تر است وجهة بسیاری رطوبت
وسردی در جوهر روح دماغی احداث کلال وسستی نماید
مگر دماغهای گرم وخشک که بسردی وتری محتاج باشند
که معتدل میسازد اما روح قلبی از سردی وتری او مانند
روح دماغی متضرر نمیشود واگرچه گرم وخشک باشد
منفعل نمیشود بلکه بعطریت ملایم جوهر روح است وروح
دل را مقوی است واگر در مزاجهای سرد خواهند

که دفع ضرر سردی وتری او کنند زعفران مخلوط سازند
وضرر وی بمعده کمتر از ضرر بنفشه بود واز ادویه قلبیه است
والله اعلم **نارمشک** از ادویه ایست که شیخ ذکر آن نموده
هندی وخراسانی باشد در منافع مانند سنبل بود وبهتر از آن
خوشبو باشد گرم است در اول وخشکست در سیم لطیفتر
از سنبل بود بدل آن یکوزن ونیم سنبل است در ادویه
مفرحه همه اطبا او را داخل ساخته اند **نعناع** بهترین وی
تازه بستانی بود وبهتر خشک وی آنست که در سایه خشک
کرده باشند گرم وخشکست در دوم وگویند گرم است
در سیم وخشکست در اول وی عطریتی غریب بود وبوی
او با تلخی وعفوصه آمیختگی لذیذ دارد وقبض او هم نیکوست
بالخاصیه مفرح است وصفات مذکوره مددکار خاصیت
مفرحه او شوند ومزاج او گرم بود خفقان را زایل کند ومقوی
دل بود ومضر است به ثقل مصلح وی کرفس بود وبدل
وی بوده نه جوباری بود مهیی ومحرک جماع باشد **نسرین**

و آن را چینی خوانند و دو نوع است یک نوع را گل مشکین خوانند
و نوع دیگر را نسرین گویند بهندی سیوتی نامند
گرم و خشک است در اول و شیخ گوید در دوم دماغ را
گرم کند و قوت دل و دماغ بدهد و خشک کرده هر روز
نیم مثقال بخورند جوانی را محافظت نماید و در ادویه عرقی
داخل سازند نافع بود در ادویه قلبیه شیخ مذکور نکرده باب السین
سوسن بر چهار نوع است یکی سفید و آن را آزاد خوانند
و یکی صحرائی و آن را الوان گویند از آنکه ازرق و زرد و آسمانی
گون بود و یکی زرد و آن را خطائی خوانند گرم است
در اول و معتدل در خشکی و تری شیخ در ادویه قلبیه گفته طبیعت
وی نزدیک زعفرانست و همچنین احکام او لکن گرمی
و خشکی او کمتر است و سوسن جهت تقویت دل موافقتر
از زعفران است و این بسبب تفریح جید اوست و از آنکه
در تمتین و قوی ساختن جرم روح اگرچه مانند زعفران است
اما در بسط قوی و حرکت ضعیف روح به بیرون بدن

مانند او نیست و دیگر آنکه زعفران در غشی نفع او نداد
زیرا که او مقوی روح و حافظ اوست و تحریک بخارج
کم میکند و تحریک زعفران بخارج بدن در نهایت شدت
و امساک وی روح را بسیار کمست بر خاطر اصحاب
بصایر پوشیده نماند که شیخ طاب ثراه در خواص سوسن
مبالغه از حد گذرانیده و در نقص زعفران هم تقصیری
نکرده و گر ایاره اگه خلاف اینجا تواند گفت سلیخه
سلیخه انواع بود نیکوترین وی سرخ رنگست و سطبر که
در طعم وی اندک تلخی بود و عفص باشد و چون بشکنند مانند
ریونه نمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی تنگ
بود مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه بود بد باشد و گویند
نوعی از سلیخه هست که ملحق بود بدارچینی و آن نیکو بود گرم
و خشک است در جمیع صفات و حالات و تفریح نزدیک بود
بدارچینی سنبله گرم و خشک است در دوم و گویند گرم است
در اول و گویند خشک بود در سیم اولی آنست که وقت

استعمال آن چیزی که در بیخ وی مانند گل چسپیده بود بخورند
مقوی دل بود و خفقان را نیکو باشد و عطریه و قبض و
تلطیف مدد خاصیت مدد خاصیت تقویه و تفریح دل مینماید
چنانچه مکرر این معنی گذشت شربتی یکدرم بود گویند مضر است
بگرده مصلح وی کتیرا بود و بدل وی اذخر بود بوزن او
و گویند بدل وی ساذج است سعد اصناف است
بهتر آن کوفی بود فربه و خوشبوی و بستانی سفید و بعد از آن
هندی سفید و باید که پوست سیاه از وی بخراشند
تا سفیدی ظاهر شود و در شیراز یک نوع هست از آن
سعد زنگی خوانند در میان ریگ و کنار رودخانها روید
و کوچک بود و اندرون وی بغایت سفید و خوشبوی
و آن نوع به از هندی سیاه بود گرم بود در اول و خشک
بود در دوم در وی قبض بود و مسخن باشد بی گزند
و بجهة عطریت و خاصیت مقوی دل و مفرح او است و
قبض و تلطیف مدد کار خاصیت است مضر است بسرفه

و حلق مصلح آن با قند و صندل آمیختن است و گویند مضر است
بشش مصلح وی انیسون بود و بدل وی سنبل است
و نوعی از سعد هندی هست که بزنجبیل ماند چون بخایند
برنگ زعفران بود و بر بشره لطوخ کنند در زمان موی
بسترد ساذج بر دو قسمت هندی و رومی و آن ورقیست
مانند ورق گردکان و بر روی آب پیدا شود و بهتر وی
تازه بود که یک روی او زرد و یک روی وی سبز باشد
فولس گوید آنچه بوی او قوی و رنگ آن سیاه بود بدل
قرنفل باشد گرمست در دوم و تر است و گویند گرم است
در سیم و خشکست در دوم شیخ گوید گرم و خشکست در
دوم و غالب آنست که خشکی او از گرمی او کمتر بود
در قوت نزدیک بسنبل الطیب باشد و از وی نرمتر
بود و مقوی دلست درد دل و خفقان را زایل کند و بالخاصیة
مفرح است و قبض و عطریت مدد خاصیت است شربت
یکمثقال بود اسحق گوید مضر است بشش مصلح آن مصطکی

بود بدل وی بوزن وی سلیخه است **مسک** شیخ از ادویه
قلبیه ایراد آن نموده عصاره آمله چینی است که بقوام
آورده بسیار بلاد میبرند وبدان ماند که چیزی دیگر با
وی آمیخته بود ونوعی دیگر از مازو وبلج مرجا می سازند
اما آن مفرح نیست بهترین چینی آن بود که بوی وی
خوش وعطر باشد گرم وخشکست در دوم مقوی ومفرح
دل بود بالخاصیه وتقویه وقبضی که در وست اعانت خاصیت
وی کند واز ادویه ایست که جوهر روح را متین سازد و
در قوت دل نفع او بیش از توحش باشد وبالجمله چون
عصاره آمله ایست که بهترین آملهاست در خاصیت
قریب بدان واقوی از آنست واز منافع خاص بدو
که در دل را بغایت سودمند بود **سندروس** شیخ طاب
ثراه در ادویه قلبیه او را ذکر نموده صمغی زرد رنگست مانند
کهربا ودر قوت وخواص وجذب کاه زردیست بدو
وبدان ماند که کهربا غیر نضیج بود که تربیت تمام از آفتاب

واندک

وافلاک نیافته باشد گرم وخشکست در دوم در جامع ابن
بیطار از ابن ماسویه نقل نموده که گرم وخشکست در اول
ودر وقبضی هست که بدان تقویت احشا خصوصا دل نماید
وخفقان دل ووسواس را زایل کند وجهت درد دندان
هیچ چیزی برابر او نبود وصاحب ذخیره خوارزمشاهی واصحاب
ادویه او را از ادویه قلبی شمرده اند بدل وی کهربا بود
شربتی نیم درم بود **باب العین عود** بهتر وی آن بود که هندی کام
سیاه وسنگین بود ودر آب نشیند وزود کوفته شود
وهیچ ریشه در وی نبود گرم وخشک است در دوم لطیف
بود ودر تقویت احشا واعصاب ودماغ وارواح
وحواس ودل عظیم النفع باشد نزدیک بعنبر بود در خاصیت
لکن اندکی ضعیفتر باشد وهر عضوی را تقویت کند وبخور
او بلغم از سر فرود آرد ومضرست بسفل مصلح وی گل
سرخ بود وبدل وی صندل بود در شکم بستن ودر معاجین
مفرحه بدل وی زعفران ودارچینی وزراوند مدحرج از

هر یک دو دانگ وزن آن بود و چون در خواص و منافع
قریبست بعنبر اگر بدل آن چهار دانگ وزن آن عنبر کنند
از قانون طب دور نیست **عنبر** در حقیقت او اقوال
مختلف است اما غالب آنست که موم باشد که بمرور ایام
و تربیت آباء علوی و نظرات کواکب با امهات سفلی
تبدیل بعنبر می یابد بهترین وی سفید است که تربیت او هم
بیشتر یافته و از رنگ زرد بسفیدی گراییده بلکه چنانچه
عسل سفید راجح است این نیز چون از عسل راجح حاصل شده
راجح باشد یا آنکه چنانچه موم سفید از تربیت ترجیح بر سیاه
موم ها دارد این نیز بسبب کثرت تربیت راجح شده باشد
و بعد از سفید در جودت سبز بود که گویا از عسل مسعودی
که اشرف عسلهاست حاصل شده و بعد از وی خشخاشی
زرد رنگ که از عسل زرد و سرخ رنگ حاصل شده باشد
و عنبر باید که چرب و سست و سبک بود و عنبر سیاه
اگر مبلوع حیوانات است که مشتبه بروث دابه شده گرم

بود

بود در دوم و خشک بود در اول و در وی متانت و لزوجت
و تسخین لطیف بود و خاصیت وی در تقویت دل و تفریح
بغایت عظیم است و عطریت وی قوی است و از جمله مقوی
و مولد و مکثر روح است بلکه جمیع ارواح بدنی از طبیعی و
حیوانی و نفسانی خصوصا آنچه که در دل و دماغ و جگر
و اوعیه منی اند ازین دوا قوت عظیم و نفع جلیل می یابند
چنانچه پیران و ناقهان و ضعیف مزاجان از وی تقویت
جوانی و تقویت بدن می رسند و نسبت بمسک معتدل است
و عنبر را بخلاف مسک در هر مزاجی استعمال میتوان نمود
خاصیت او تفریح و تقویت عظیم است و دل را شاد کند
و عطریت قوی و تلطیف قبض و انبساط اعانت تفریح
او نماید و لزوجت و متانت او روح را از پریشانی
و تخلخل و تحلل قوام محافظت نماید **عرق** و آن عرقیست
که از نبید انگور و شکر و خرما و مانند اینها بقرع و انبیق
تقطیر کنند و آنچه از لطایف شکر چون قند و نبات سازند

بغایت لطیف و سریع التحلیل بود و کیفیت او را مطلقا ثبات
و بقا نبود و در سرعت نفوذ و تاثیر اقوی از جمیع مسکرات است
و هیچ چیز در قوت اثر و تندی تاثیر مانند او نیست و در هنگام
نبید ساختن ادویه موافق مزاج چون آمله و حلبه و گل سرخ
و سلیخه و خصیة الثعلب و لسان العصافیر داخل نمایند و
هنگام تقطیر مرغ مسمن و بره فربه و مسکه گاو جوان بریان
کرده در قرع ریزند و اگر بعضی ادویه مانند گل ورق
کاسنی و کاهو داخل نمایند انفع خواهد بود بلکه بعضی ادویه
مناسب بود و بر فم انبوبه اگر قدری عنبر و صندل بیاویزند
سود دهد از انکه حرارت و نکایت و ضرری که بدل و دماغ
میرسد اصلاح آن میکنند زیراکه این دو اگرچه مفرح
دلست اما بسبب افراط و تفریط حدت و حرارت با عضا
ضرر میرساند خصوصا اعضاء گرم مانند دل و جگر و بعضی
زعفران داخل وی میکنند و اگرچه در تفریح می افزاید اما
زیادتی انبساط و تحلیل روح دل را بحد افراط میرساند

چه شدت

چه شدت قوت منبسطه روح در زعفران بر لوح خواص مسطور است
و اثر او در تفریق و انتشار روح لطیف بخاری مشهور و
بعضی مردم مبهیات و مکیفات دیگر چون جوز و بسباسه
داخل کرده اند و جمیع این تصرفات بحسب اشتها و مزاج
متخرع آنست و طعام را نیکو هضم کند و خلطهای خام را منضج
قوی بود و طعم فسرده را بگدازد و قوت روح را زیاده
کند و رگها را از اخلاط بد پاک سازد و غذا را زود باطراف
رساند و باد معده بشکند و رگها را فراخ کند و سدها بگشاید
و بخار غلیظ را لطیف کند و خواب خوش آرد و نفس را
شادی بخشند و فرح آورد و روح را منبسط سازد و دل را
قوی و مرد را شجاع و سخی کند گرم و خشک است در سیم و تفریح
او بغایت بود الا انکه نشا را و جهت بسیاری حرارت
و لطافت در نیابد فی سر الخمار و از فرط محبت که دل را با
این دو است چون اثر او تمام شود غمناک گردد و گاه بود
که بسبب کثرت تحلیل روح و خون و حدوث حرارت

وصفرا وضعف ونکایة در بدن پدید آید و باشد که منش
گشتن وسقوط اشتها وفتور اعضا پیدا شود واما خمار خمر
بسبب بقایا رطوبتهای غلیظ اوست که بعد از فراق کیفیت
وتفریح او باقی مانده چه روح را بعد از مهاجرت دوستی
چنان با دشمنی چنین همخانه بودن وبی دستیاری رفیق موافق
دفع مخالف نمودن بس دشوار است خصوصا در وقت
که از بسیاری تحلیل ضعیف وقلیل شده بیت دوستان
آندم که جویند افتراق   چون بود جان عزیز اندر فراق
واز نیمقدار معلوم میتوان نمود که ثقل وغلظه اجزا مسدود
انگور از چه مرتبه ارتقا دارد که با آنکه از اجرام غلیظ و
کثیف پاک وصاف شده ومدتی مدید در زاویه بیت الخمور
گرم وسرد روزگار چشیده ودر خم مدتها جوشیده واز تیز
خامی بسر حد پختگی رسیده ورطوبه بالکه از وی بخار بیرون
رفته واثقال او در بن خم نشسته وخشکی وحرارت
او افزوده هنوز چندین اجرام خام غیر قابل النضج در

وی

وی باقی مانده که طبع وقوی با وجود تفریح وتنویر که از
لطایف او اقتباس نموده اند در اطفاء غایله او عاجز شده اند
منفعت او در بیماریهای سوداوی که گرم نباشد گاهی ظاهر
میشود مانند داء الثعلب وآبله فرنگ ودر تحصیل اشتها نظر
بجامعتی که مداومت نمایند نظیر ندارد واولی آن بود که این
دوا را اصحاب جثه وسحنه قوی خورند ومبرود ومرطوب
وپیران را موافق بود واطفال وصفراوی مزاجان وخداوندان
جگر گرم ازو برحذر باشند مخلخل ومسبب ومهلهل بدنست
باب الفا فضه نقره وسیم گویند سرد وخشک است
وبقولی معتدل است خفقان را عظیم النفع است وقوت
دل دهد ودر تفریح وتقویت بیاقوت نزدیک بود واندکی
ضعیف تر باشد شربتی یکدانگ بود وتفریح وی تا بحدیست که اگر
در ظرف نقره شراب خورند مستی زیاده وزود آورد
فرنجمشک وتخم وی نزدیکست در خواص بیالنگو اما برابر وی
نبود بالنگوی خود را وخوانند در بستانها وکنار آبها روید

۷۰

گرم و خشکست در آخر دوم خفقان سوداوی و بلغمی را سود دهد
و دل را قوی گرداند و غذای غلیظ هضم کند بدل وی
قرنفل بود و بهتر آنست که بدل او بالنگو مقشر شود چه در
خواص بدو نزدیکتر شود **فاوانیا** عود الصلیب گویند بهترین وی
سطبر رومی بود از انگشت کوچک باریکتر گرم و خشکست در دوم
و گویند در گرمی و سردی معتدل بود قابض و مجفف است
و این دو وصف در تقویت روح دماغی و دفع فضلات
او مدد کار خاصیت وی اند یا آنکه در وی قوتی هست که اسهال
سودا و بلغم از سر و دماغ میکند و دماغ را قوتی میدهد که
با مواد موذیه مانند ماده صرع مقاومت میتواند نمود
شیخ در ادویه قلبیه آورده است که بدان ماند که تاثیر او در
دل همین طریق بود که در دماغ اما حکما ذکر نساخته اند
آنرا از این ماشوبه گویند بدل وی الکتک بود **فستق**
پسته گویند گرمتر از گردکان گفته اند و محل تامل است بهتر
وی تازه فربه بود گرم بود در سیم و خشک بود در دوم و بعضی

گفته

گفته اند گرمی وی در آخر درجه دوم بود خوشبو و قابض
و با لزوجه بود و شیخ گفته بدان ماند که تفریح و تقویت دل
از این جهة کند و بسبب همین در تریاقات شمرده شده است
بوی دهن خوش کند و باه برانگیزد و پوست بیرون او معده
را قوت دهد **فیروزه** بهترین انواع آن نیشابوری
بود و بهتر آن ابو اسحاقی باشد و او را حجر الغلبه و حجر العین خوانند
از آنکه هر که با خود دارد بر دشمنان غالب آید و از
چشم زخم حساد ایمن باشد و غزنوی و ایلاقی و کرمانی
و خوارزمی چندان اعتباری ندارد بجهة نرمی و سستی که
با آنهاست و نیشابوری سخت و شفاف و لطیف بود
و رنگ وی دیر تغیر پذیرد سرد و خشکست در اول دل را
قوت دهد و از سموم محافظت نماید و اگر سه درم بجهة
گزند افعی بیاشامند نافع باشد جوهریان اتفاق نموده اند
که در خواص بهترین سنگهاست هر که او را با خود دارد از
غضب پادشاهان ایمن باشد و بسیار در وی دیدن

عمر دراز کند و روشنی چشم افزاید جالینوس گوید بجهة گزیدن
عقرب سودمند است و هر که بامداد در فیروزه نظر کند
تا شب احوال او بخوبی و شادی گذرد و شیخ او را در ادویهٔ
قلبیه نیاورده اما متاخرین او را از اجل مفرحات ساخته‌اند
و صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهیه و اصحاب جواهرنامه او را
از ادویهٔ قلبیه شمرده‌اند والله اعلم باب الصاد صندل
بهترین وی مقاصری زرد رنگ بود بر دو نوعست سفید و سرخ
سفید سرد و خشکست در دویم و سرخ خشکتر بود چنانچه خشکی
صندل سفید در اول درجهٔ دویم باشد و خشکی صندل
سرخ در آخر درجهٔ دویم بالخاصیه مفرح و مقوی دل بود و
بسبب عطریت و قبض و تلطیف لطیف قوت شادمانی
زیاده شود چنانچه حقیقت و لمیت آن سابقا گذشت
خفقان را سود دهد و روح از وی کسب حرکت انبساطی و ثبات
و استحکام جوهر نماید باب القاف قرفة القرنفل قرفة الطیب
خوانند پوست هر درختی را قرفه گویند و قرفة القرنفل پوستی

بود سطبر برنگ دارچینی و بطعم قرنفل و حلاوت دارچینی
با وی باشد مقوی دل بود و فرح انگیز باشد و عطریت
و قبض و تلطیف خاصیت مفرحهٔ او را قوی کرده‌اند و وجه
آن گذشت بدل آن قرنفل بود قرفة الدارصینی پوستی است
سطبرتر از دارچینی و باریکتر از قرفة القرنفل و شیرین‌تر
از وی و این سرد و قرفه در میان دارچینی بود گرم و خشکست
در سیم مفرح و مقوی بود و از دارچینی در خواص اقوی
باشد و عطریت و قبض و تلطیف قوی در تفریح مدد خاصیت
مینمایند قاقله دو نوعست یکی برابر جوز بوا و حب آن مانند
پنبه دانه بود و پوست آن سخت بود و برنگ سرخ سیاهی
مایل باشد و یک قسم دیگر برابر استخوان هلیله بود و بزرگ
را نر خوانند و کوچک را ماده گرم و خشکست در آخر دوم
یا اول سیم بالخاصیه مفرح و مقوی دل بود و عطریه و
قبض و تلطیف درین باب مددکار اند شربتی از وی
یک درم بود بدل آن نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قرنفل

بود و گویند دل وی چهل باشد **قنب** هرچند در شریعت
شریف از اخص محرمات است اما طبیب از آن جهت که
طبیب است و کشف و شمردن خواص ادویه بروی لازمست
شده اند که حکمتهای الهی را که در طبیعت این دوا مندرج است
بیان نماید لهذا اند گوش میشود که این دوا را باصطلاح
اسرار و جزء اعظم گویند بهتر وی آنست که هندی
خوانند و در جمیع بلاد آن را زرع مینمایند و بهتر از وی
گویند کشمیری است که درین اوقات شهرتی دارد و
هندی بحسب صورت اگرچه یک نوع مینماید اما در عالم
معنی بکیفیات مختلف با طبایع مؤتلف بر اصحاب
حال و ارباب خیال جلوه گری کرده و این نیرنگی از
خواص عجیبه و نیرنگهای غریبه اوست که امور متکثره در صورة
نوعیه وحدانی او بصفت اتحاد ظهور نموده اند **بیت**
اینهمه نقشهای پرنیرنگ   خم وحدت کند همه یکرنگ
و حاصل که بحسب اثر و عمل بر سه قسم است اول فرح

و نشاط آورنده و از غمهای عالم فراغ بخشنده که در
طرب و خیالات خاص عدیم النظیر بود و از خوردن او
قوتهای طبیعی و شهوت نفس علوی و سفلی قوت گرفته
در عرصهٔ مملکت بدن مفسد وار سر برداشته در حرکت
آیند پس اگر بعضی از مشتهیات قوهٔ باه در کنارش گذارند
بدان مشغول شود و در آن عمل چنان قوی گردد که لمحه در بوس
آن از پا نشیند و اگر چیزی از آرزوهای قوت ذائقه در
کامش نهند از غایت التذاذ در خواهش آن تعطیل روا
ندارد و اگر خواهند که تأثیر این دوا بر وجه اتم و انفع
بظهور آید بهتر آنست که زمانی دراز در تحصیل مراد نفس اماره
تأخیر نمایند تا اثر دوا از تفریح و تسخین و طبخ و نضج مواد و تولید
روح و انبساط که سبب تهیه و استعداد است برای
ادراک مرغوبات در بدن بعمل آید آنگاه بجمعیت اسباب
و شروط بآرزوی نفس و کامرانی هوس شروع نمایند
تا عمل نفس بر افعال متعدده متنوع نشود و هر یک از افعال

ناقص نماند اما سبب خیال انگیزیهای او یکی آنست که
مناسبتی تام با بطن مقدم وبطن اوسط دماغ که محل قوتهای
خیال وفکریست دارد چنانچه بعضی از ادویه مناسبند
بدل وبعضی بجگر وبعضی بمعده وهرگاه این مناسبت متحقق
باشد مقوی آن عضو وروح وفعل وعمل او خواهد بود و
انکه بجهة تاثیر وشدت حرارت وخشکی شارب این دوا
در مواضع این قوی محتاج میشود به تبرید وترطیب نمودن
این کلام میتواند نمود وتایید دیگر انکه بعد از تبرید
مواضع مذکور خیالات فی الجمله تسکینی می یابد وانچه درین
باب بعد از استقصای مجال اسرار کلام اعلام از معانی
ابکار در حجرهٔ خاطر نیرنگ ساز مسکن ساخته اینست که
بدستیاری لعبت باز قلم از پس پردهٔ خیال بعرصهٔ اوراق
جلوه مینماید بر مشتاقان ابکار در حجرهٔ خاطر افکار پوشیده
نماند که روح دماغی حامل قوتهای ادراکی واحساسی است
ومحتاج است درین باب برطوبتی تا اطاعت حرکت

عقل

عقلیه تواند نمود وعقل او را در مواد فکریه استعمال تواند
کرد زیرا که حرکات فکریه موجب اشکال مختلفهٔ روح است
بجهة انطباع وارتسام صورتهای موجود وغیر موجود از اختراعات
وانتزاعیات وهرچه آسانی قابل اشکال مختلفه است
ترست وقبول عنصر خاک اشکال مختلفه را بدشواری
وقابلیت اسطقس هوا اشکال را بآسانی در دار القضای
عقل شریف ونفس منیف بر صحت این دعوی ادای شهادت
نموده اند وبعد از جرح وشکوک واوهام تعدیل بیدار هست
وبرهان یافته اند واز جمله شروط درین کار آنست که
رطوبت روح باعتدال بود چه اگر بسیار بود از گرانی
وسنگینی تحریک وجنبانیدن او بر عقل لطیف مشکل ومتعذر
خواهد بود واگر روح خشک باشد از تحرکات عقلیه وحرکات
دیگر که لازم حیات است بغایت متموج ومضطرب
خواهد گشت زیرا که خفت جسم را از برای قبول حرکات
سریع مهیا می سازد ودر حرکات فکری کمال استقرار

وغایهٔ اطمینان روح مطلوبست تا استعمال او در امور
لطیف عقلی که غایت اعتدال حرکات درو ضرورست
بر قوت مفکره صعب نباشد از انکه هرگاه روح و عقل در
بعضی از مواد فکریه تصرف کنند و مقدم شرطیه را مثلا
سامان نمایند و بجز که لطیف اجزاء او در روح مرتسم شود
و در ین وقت حرکتی از حرکات جسمانی یا نفسانی روح را
متحرک و مضطرب سازد تا اجزای تالی آن شرطیه در روح
منتقش شدن صورت فکریه مقدم زایل و باطل خواهد شد
واگر زایل نشود و چون نقشهایی که بر روی هم نقش کنند
مغشوش خواهد شد یا مانند آب که در وی رنگهای مختلف
ریخته باشند بحرکت باهم مخلوط و ممزوج خواهند شد
یا انکه صورت امر ملایم یا منافر که در میان مقدم و تالی
متخلل شده فاصله ایست اجنبی که در ترتیب و تالیف مقدمتین
مخل است و هرچند ترتیب شرط نباشد و بعد از تمهید این مقدمات
ظاهر باد که از جملهٔ افعال این دو التصعید و تهییج بخارات

مبنی

مبنی است که چون بدماغ منبعث شود روح لطیف را
بقهر و قسر مضطرب سازد و متحرک کند و هر لحظه او را
مصور و مشکل بصور و اشکال مختلف بر آورد و این هنگام اطمینان
و استقرار که در حرکت معتدلهٔ فکریه ضروری است باطل گرداند
و چون مفرحات فکریه در مبداء فرح که دماغست راه
نتوانند یافت اثر انها در دل بطریق اولی ظاهر نخواهند شد
هر چیز که نزدیک تو جوید منزل از روزنهٔ دماغ آید در دل
خصوصا که روح حیوانی بجهة انتعاشش از لذات جسمانی
و شیطانی در تموج و انتشار است و قابل تشکل باشکال لطیف
روحانی و رحمانی نیست **بیت** کی در آید فرشته تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار و مبنی این کلام بنا بر
تحقیق اعظم فلاسفه ارسطاطالیس است که در روح قلبی مبدأ
جمیع قوتها نفسانی و طبیعی بالفعل هست و بی معاونت دماغ
و جگر این افعال گاهی از وی ظاهر میشوند چنانچه در حیوانات
بی سر و جگر بحسب تشریح معلوم شده و از مقدمات مذکور

ظاهر شد شدت قوت تخیل از شروط و علل جود و سر درین
آنست که هرگاه قوت تعقل ضعیف شود قوت تخیل قوی‌یا
میگردد و بعکس از انکه فعل نفس ناطقه که منقسم و متوزع بر دو امر
بود بعد از تصرف از یکی در ان دیگری صرف میشود خصوصا
که این دوا بسیط بالخاصیه در قوت خیالی و موضع او
موثر و مقوی است و ازین بسط و اطناب بوضوح پیوست
که هنگام تاثیر تشار این دوا آنچه از مفرحات بروح
حیوانی میرسد لذاتیست که درمیان حس مشترک و واهمه
نفس تصرف مینماید چون ملموس مرغوب و منظور محبوب
و مسموع عزیز و مطعوم لذیذ و چنانچه تاثیر مفرحات عقلیه در قوت
عاقلست تاثیر مفرحات مستقبله و جمیله هم روی در نقصان
دارد چه این قسم از مفرحات هم منسوبست بتمییز عقل معاش
و مدار و او در توقف از عمل معزولست و از روح معرض با
انکه تموج روح فرونشیند و اضطراب و تلاطم او ساکن
گردد اما سبب بقا قوت حاسه و مفرحات حسیه او اول

قوت عاقله آنست که تاثیر مفرح فکری موقوفست بادراک
امور دقیقه خفیه و امتیاز باطل خفی از حق و اعتدال حرکت
روح چنانکه گذشت و تاثیر منبسط حسی موقوف بر ادراک
موصوف و اعتدال مالوف نیست بلکه موقوف علیه او امور
محسوسه بدیهیه است که در ادراک آن نفس را دقت ذهن
و جودت تامل در کار نیست پس قهر نفس حساس روح باطنی
را الجهة استعمال قوتهای نفسانی آسانست از انکه اضطراب
روح با ادراک بدیهیات منافات ندارد چه این مدرکات
بشدت ظهور مشهورند بخلاف مدرکات عقلی که صعوبت
ادراک امور حقیه او بحدی رسیده که کمل ارباب کشف برانند
که هرچند عقل تمییز و تبیین و دلایل و براهین در دانستن اشیا
کوشش نماید پی بسر منزل التحقیق نبرد و درمیان مقدمات دور
و دور از حیرت زده و سرگردان ماند بیت کسی کو عقل
دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد هیهات
که سایق سخن قایل را از کجا بکجا کشانید و گویا از پی تهانی

ناری که درین شجر اخضر تعبیه است یکی آنست که تذکر او
روشنگر آینه خیال و افروزنده آتش سحر حلالست و تعقد
که خامد نور ایمان و موقد نار خذلانست و بعد اللتیا و التی
پوشیده نماند که هرگاه دوای مذکور بعضی از مشتهیات
مرطب خود را بر حسب اشتهای کاذب دریابد رطوبت
روح دماغی از مادهٔ غذایی و فضول بخاری که بجانب دماغ
صعود نموده اند زیاده شود و کثرت رطوبت موجب ثقل
و غلظت قوام روح گشته اطاعت محرک روحانی نماید که
تحریک عقل چنانچه مذکور شد موقوفست بر کمال اعتدال
روح و ازین کلام ظاهر شد که سبب حمق و بلادت ثقل
روحست بجهة رطوبت یا برودت یا هردو که بدان سبب قوت
عقلی درو تأثیر و تحریک نمیتواند نمود و اگر سبب بلادت
خفت و خشکی روح بود علامتش آن باشد که اولا تحریک عقلی
و فهمیدن چیزها آسان بود و بعد از انکه تحریک مکرر شود
تصور متعذر گردد زیرا که روح بجهة خفت چنان در حرکت و تموج

آید که قوت عاقله از تحریک لطیف و اطاعت او مایوس گشته
متحیر بماند چنان وقت تماشا حیرتم بر حیرت افزاید
که چشمم بر رخش هرگز نیفتاد است پنداری در نیوقت دیدن
مطلوب مرغوب بعضی از ارواح که در غایت لطافت هستند
چنان متحرک و مضطرب میشوند که صورت نازنین دلارام در
روح متلاشی میگردد بلکه در آینه خیال که بمثال آب لا بست
صورت درست نمی نماید نوع دوم از قسم تأثیر او در
ارواح و ابدان پسندیده نیست از انکه موجب خوف
و حزن و سبب خیالهای فاسد و توحش و توهمات
کاذب میگردد و بعضی از احوال شارب آن بحال اصحاب
مالیخولیا ماند و نوع سیم مجنن و مخبط بود و اگر بیشتر خورند
قاتل باشد علاج مقدار قاتل بقی و روغن گاو و آب گرم
کنند و بعد از تخفیف و فراغ خاطر از خوف فوت نفس شراب
لیمو با آب سرد بیاشامند و آنچه ازین دوا تاریکی چشم
آورد اصلاح آن بدوغ و آب فواکه باردهٔ مبرده نمایند

وچون تشخیص اقسام ثلثه بحسب حس ظاهر مشکل بود حواله
آن بحس باطن نمود تا بعد از تجربه و امتحان قسم خوش و
ناخوش او معلوم گردد مصراع یار کار افتاده را یاری هم از
یاران رسد و بعضی وجوه دیگر که در سبب تفریح
آن توان گفت یکی خاصیت روح فزاینده اوست دوم
پاک و صاف ساختن اوست روح دل را از مواد
بخاری و دخانی و دلیل برین سهولت انبساط و انقباض
آلات تنفس است بلکه قوت انبساط و انقباض دل و
آلات تنفس شارب این دوا را از تقویه و تصفیه اوست
سیم قوت دادن دلست و دلیل برین عدم مبالات
و لطف مقالات آخذ این دواست چهارم تحدیر جمیع
اعضاست که مانع تحلیل روح میشود و این بالعرض روح را
وافر و متکاثر می سازد و اگر گویند مانند این در افیون متحقق
است جواب آنست که افیون خشک سازنده حوبست
با آنکه آبای مفیست در آنکه در مبادی احوال در مزاج افیونی

جمع روح نماید و اورا بسیار سازد والله اعلم قرنفل بهتر آن
تیز بوی شیرین طعم بود که به تلخی زند و شور به باشد گرم
و خشک است در سیم شیخ طاب ثراه او را در ادویه قلبیه
ذکر کرده و بالجمله از ادویه شریفه است مقوی اعضای
باطن بود خصوصا دل و اعضاء رئیسه و این تاثیر ازو بخاصیت است
و قوت تفریح و تقویت دل در وی ظاهر بود خصوصا
در مزاجهای بلغمی و سوداوی و روح را از بخار سوداوی
پاک کند و بوی دهن خوش سازد و بر انبساط نفس یاری
دهد شربت یکدرم بود و قوت جمیع اعضاء رئیسه را احیا
دهد و بسبب این مبهی نیکو باشد بدل آن نصف وزن
آن دارچینی و نیم وزن آن جوز بوا باشد و گویند فرنجمشک
و خولنجان بود **باب الرا ریباس** در نیشابور و فارس
و کشمیر و تبت بسیار بود صاحب منهاج گفته بهتر و
آنست که در فارس بود و دراز و سطبر و آبدار و صاحب
اختیارات همین را ذکر کرده سرد و خشک است در دوم

در قوت و جمیع حالات نزد و بحیثیت بتر شی ترنج خفقان را
نافع بود و قوت دلهای گرم دهد و در طبع با ترنج برابر بود
اما در خاصیت تفریح و تقویت از و کم است بسینه و ترنج
مضر بود و مصلح وی مربای ترنج بود **رمان حلو** انار شیرین
بهتر وی بزرگ شیرین رسیده بود و املس و پیه آنه سرد
بود در اول درجهٔ اول و تر بود در آخر آن و گویند گرم
باعتدال باشد و در وی اندکی قبض بود و بجهت خفقان نیکو
و نافع بود و شیخ گوید موافق مزاج روحست خاصه
روحی که در جگر باشد و این مشهور است رازی گوید
اندک نفخی دارد و ممکن که بدان نفوذ آرد و محتاج باصلاح
نیست بلکه میان حکما مشهور است که در هر جوفی که انار از او
شود آنچه در وی فاسد بود اصلاح نماید و هر معده که خرما
داخل وی شود هر خلطی صالح را فاسد سازد و بینهما تفاوت
ره از کجاست تا بکجا **راسن** زنجبیل شامی خوانند گرم
و خشک است در دوم با اعضاء نفس و آلات تنفس مناسبتی

عظیم

عظیم دارد اخلاط غلیظه از وی دفع کند و ادویهٔ قلبیه شیخ
از ذکر او خالی نیست و در ادویهٔ مفرده قانون مذکور نبود
که مفرح و مقوی دل بود و صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی
و اصحاب ادویهٔ مفرده او را مفرح و مقوی دل بود
گفته اند در وی قبض و تلطیف بود و مقوی اعضاء باطن
بود و منی را زیادت کند و شهوت باه را قوی سازد
و بسیار خوردن وی خون را کم کند و منی از آنجهت کم گردد
و درد شقیقهٔ بلغمی را تسکین دهد اما مصدع بود و مصلح وی
سرکه باشد و گویند مصطکی مصلح وی باشد بدل وی ایرسا
بود کوبخ نوعی از سوسن است **باب الشین** **شقایق**
گرم و تر بود در اول گزیدن سگ دیوانه و سباع و گزیدن
جانورانی که زهر سرد دارند همه را سود کند شربت از
وی مقدار دو درم بود شیخ گوید گمان من آنست که بجهت
تسخین و رطوبت لطیفه که در وست روح را زیاده کند
پس در روح قلبی زیادت خواهد نمود حرارت و رطوبت وی

بغایت لطیف و مناسب مزاج الشان بود و مهیج جماع
و مبهی و نعوظ آورنده بود و خاصه که با عسل مربا کنند و
لذت جماع بیفزاید و منی زیادت کند و در علم باه تأثیری
عظیم دارد و بدل آن رازی گفته بوزن آن بوزیدان است
و گویند بدل آن دارچینی و تخم گزر بود **باب التفاح** سیب شیرین
سرد و خشکست در اول بقول شیخ و گویند میل بگرمی دارد
و بصری گوید گرم و تر بود در اول و بحسب اختلاف سیب
بحسب جوهر و بحسب بلد همه اقوال صحیح است از انکه سیب
شامی بر همه ترجیح دارد خاصیت او در تفریح و سرور
و قوت دل بغایت عظیم است و عطریت و شیرینی
او درین باب مددکار قوی است و از جهة انکه با دوائیت
غذائیت هم دارد نفع روح میکند بسبب تغذیه و در مادهٔ
او می افزاید و بتعدیل مزاج او بالخاصیه سود میرساند گزندگی
جانوران را نافع بود و هر زهری گرمی که باشد نافع بود خصوصا
عفص الطعم وی شیخ گوید سیب شیرین خوشبو سیب ترش

خوشبو

خوشبو قوت دل دهد و اگر از حرارت غمی بود در دفع او
نفع عظیم رساند بالخاصیه خلط سیب ترش از خلط سیب
شیرین لطیفتر بود و تا در معده بود آب سرد و چیزی ترش
بر بالای وی نخورند بلکه اسفیدباج و شراب مناسب بود
گویند مضرست باعصاب مصلح وی جوارش نعناع بود
تمر هندی تمر هندی لطیفتر از آلوی سیاه بود و کم
رطوبت تر بهتر وی زرد و تازه بود که بغایت ترش باشد
سرد است در سیم شیخ در ادویه قلبیه فرموده که سرد
و خشکست در دوم و این صحیح است دل را قوت دهد
و خفقان گرم را مفید بود و غشی را نافع باشد شیخ گوید که
تقویت او که با مخصوص است بخداوند مزاج گرم صفراوی
که تعدیل مزاج او کند به تبرید و پاک سازد او را القوت
اسهال **تنبول** بهتر وی قرنفلی الطعم باشد گرم و خشکست در
دوم صاحب منهاج گفته سرد و خشکست و سهو کرده از
مفرحات قویه است که اثر او در لحظه محسوس میشود و

در ازالهٔ غم و وحشت و تنقیهٔ روح و خون دل و حوالی او
از بلغم و سودا و قدرت دادن بر انبساط و انقباض دل
و تفتیح مجاری نفس و صفاء حواس در غایت قوتست و اولی
آنست که او را با گل اظفار الطیب و صدف مروارید
خورند تا در تفریح اقوی بود گویند منهی است و از تقویت او
این عمل دور نمینماید **باب الخمر** ماء العنب و مدام
و راح و مل و صهبا و عقار و قهوه و قرقف و طلا و رحیق و
نبید خوانند و بفارسی شراب گویند و بهترین آن بود
که قوام آن معتدل و رنگ آن زرد و رایحهٔ آن خوش و
متوسط میان نوی و کهنی بود و آنرا ریحانی خوانند گرم
و خشکست در دوم و سیاه غلیظ و دشوار هضم بود و اما
گوشت زیاده کند و سفید و رقیق غذا کم دهد و گرم مزاج
را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد و شراب
سرخ در افعال متوسط بود و قوت وی میانه بود و شراب
شیرین غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند و مثانه و

گرده را موافق بود اما آنچه در وی قبض بود ادرار زیاده
کند و مصدع و مسکر بود زیاده و آنچه کهن بود مضرت
وی با عصاب زیاده باشد اما لذیذتر بود و آنچه بغایت
کهن بود و رقیق و سفید باشد بول براند و مصدع بود و آنچه
تازه بود باد انگیز باشد و دشوار هضم شود و شهوت کلی
را نافع بود در ذخیره خوارزمشاهی مذکورست که نفس را
شادی بخشد و منبسط سازد روح را تازه کند و دل را قوی
گرداند و روح را لطیف و صاف و گرم و تر و زیاده
معتدل باشد زیرا که از شراب خون بسیار متولد شود و
گرم بود و روح را لطیف و گرم سازد و رطوبت او گرمی و
خشکی روح را ملایم دارد و فسحت امل که عبارت از امید
خوبی حالست در طبع احداث کند و خوف فوات آنچه
دلبستگی مردم بدان بود از ضمیر بالکلیه محو سازد و مجلای صفای
این آب نقش اسباب از صفحهٔ دل پاک بشوید و در تفسیح
امل و قوت دل بحدیست که از مجاریه و سم تلف جان

اندیشه نکند و حاصل کرد منافع نفسی بر تبه الیست که افاضل
اطبا و اساطین حکما معترف شده‌اند بدانکه مانند شراب هیچ
دوایی درین باب نیست و اگر خواهند مرکبی احداث
نمایند که قایم مقام این دوا باشد نتوانند در ذخیره
خوارزمشاهیه مذکور است که منفعت بزرگ اندر شراب
انگوری مست کننده آنست که مزاج او مر تن مردم
را حرارتی غریزی است که تن مردم بدان زنده است
و همه منفعت وی از آنست که در خم همی جوشد و پخته همی گردد
و آب او بخار از وی همی برخیزد و ثفل غلیظ او و اجزای
ارضی از وی جدا میشود و در بن خم همی نشینند و گوهر وی
صافی همی ماند نه تری فزونی با وی باشد و نه جزوی غلیظ
که از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی نماید اگر چه
شیره میوه‌های دیگر و آنچه از آن بشیره مانند کنند بصناعت
و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه
اصل خویش دارد و کمتر از شراب انگوری یا سرد و تر

یا غلیظتر

یا غلیظتر یا بادناک‌تر باشد و هیچکدام بدرجه شیره انگور
نبود و هیچ بدان پالودگی نگردد و هم او گوید طاب ثراه
منفعت شراب آنگاه بود که باندازه بکار برند و هر گاه
از اندازه اندر گذرانند منفعت او مضرت گردد از
بهر آنکه منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را بر
افروزد و چون بسیار خورند حرارت ضعیف شود جهة آنکه
شراب حرارت غریزی را چون غذا است و قوت غذا
پذیرنده آنگاه قوی بود که غذا را او باندازه قوت او باشد
و چون غذا افزون از آن باشد که قوت هاضمه او را هضم
تواند کرد قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند نمود و ناچار
غذا پذیر تن ضعیف شود و چون ضعیف گشت سوء الهضم
پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت بسبب بسیاری
فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا دفع نتواند کردن
و بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراگنده شود
خاصه اندر اندامهای شریف چون دل و دماغ و معده

و این هنگام منفعت بمضرت منقلب شود والله اعلم
خیربوا هیل بوا و هال بوا و هیل و هال گویند بهتر آن
تازه فربه بود تیز بوی در قوت مانند قرنفل بود و الطف
از قاقله بزرگ است گرم و خشک باشد در سیم یا آخر
دوم بالخاصیه مفرح و مقوی دل بود و عطریه و قبض و
تلطیف او درین معین خاصیتند شربت از وی یکدرم
باشد بدل وی قاقله است و گویند قرنفل و کبابه
باب الذال ذهب طلا گویند طبیعت وی معتدل بود
و گویند اندکی گرم باشد سحاله وی در دهن گیرند بوی
دهن زایل کند احکام و افعال او متوسط است میان
افعال یاقوت و نقره از آن ضعیفتر و ازین قوی تر
بود و کیفیت و چگونگی تاثر و تاثیر و فعل و انفعال او در
یاقوت مذکور شد و حرارتی در وی بود لطیف از جنس
حرارت غریزی در دفع سودا و ازاله خفقان و اندوه و غم
و بادی که در دل بود و عشق و فزع که از شدت سودا

بود و در دل عظیم النفع باشد و بدن را فربه کند و بالخاصیه
نگاه داشتن زر خرد را زیادت کند و فهم را تیز گرداند
و مردم را دلیر سازد و کارها و اندیشها را صواب کند و
دانش را قوت دهد و حفظ جوانی نماید و پیری دیر آید
و عیش و نشاط و عمر بیفزاید و در چشم مردم عزیز و با احترام
دارد و چون طفل را بظرف زرین شیر دهند آراسته
سخن آید و بر دلها شیرین باشد اگر زنگ زرین در پای
باز بندند در شکار دلیر شود و از کوزه زر آب خوردن از
استسقا ایمن کند و در وی هیچ خوف و مضرتی نباشد
الا از دزدان و ارباب طمع مصلح آن عطا و سخا بود
باب الغین غاریقون دو نوعست نر و ماده بهتر وی
ماده است که بغایت سفید بود و زود متفتت شود گرم است
در اول و خشکست در دوم و گویند تر بود بالخاصیه مقوی
دل و مفرح بود و مر د خاصیت قوت مسهله است که
اخلاط غلیظه سوداوی و کدر را دفع میکند و تریاق زهرهاست

وطلا را آن بر موضع گزند کی افعی نافع بود و چون با خود دارند
عقرب نگزد و او را نباید کوفت بلکه در غربال باید مالید
هرچه از غربال بگذرد بکار دارند سیاه وی بد و کشنده
بود بدل آن افتیمون است و اندکی خربق سفید

در ادویه مرکبه دل بدان ایدک الله تعالی بروح الاعظم که
چون ادویه مفرده فواد بیان وافی مذکور و مشروح
شد ترتیب اقراباذین که استادان و حکما جمع نموده اند
اقتضای آن کرد که ادویه مرکبه که در تقویت دل و دست
بحث اطبای عالیمقدار است نسخه آنها هم درین کتاب
داخل باشد لذلک معروض اولو الالباب میشود که اگرچه
درین باب ادویه بسیاری ترکیب یافته اما هیچ یک به
تریاق فاروق نمیرسد از آنکه بمزاج آدمی غایت موافقت
و نهایت ملایمت دارد و در ازاله وحشت و تقویت دل
و مقاومت با زهرها آیتی است از آیات قدرت حق
سبحانه و تعالی و عقلاء اصحاب فکر و نظر قائلند بانکه

تالیف

تالیف این مرکب مقدور عقل بشر نیست و اتفاق نموده اند
بر آنکه ترتیب این بارشاد الهی و عنایت نامتناهی
اوست که بطریق وحی یا الهام بر خاطر کاملی از کمل نفوس
القا نموده تا بامداد و اعانت این دوا مبارک از سموم
قاتله افعی و بیش و غیر آن شفا ارزانی فرماید همچنین مثرودیطوس
و بالجمله فوایدی که درین دوا است اسباب آنها بعضی
معلوم اولی الابصار است و بعضی معلوم نیست و آنچه
معلوم است آنست که نفع در تقویه دل و دفع سموم
و غیر این بجهة ادویه مفرده ایست که درین دوا است
و خاصیت این ادویه منافع مذکوره است اما آنچه معلوم
نیست آنست که افعال شریفه که قوی تر است از
افعال مفردات بحسب طبیعت و صورت نوعی از این
دوا بعمل می آید و این صورت نوعیه بعد از مزاج که ملایم
و مناسب مزاج انسان باشد متحقق میشود و آدمی دانا نیست
بانکه نسبتی که میان قوتهای ادویه و اوزان آنها است

چرا و چگونه سبب استعداد ورود این صورت نوعی
و طبیعت مقوی شده و قیاس بکند و حقیقه آن نیز رسید
اگر گویند فعل او اثر تریاق بجهة ادویه اوست و امری
دیگر را هیچگونه دخلی نیست جواب آنست که اگر فعل
ادویه در مرکب کافی می بود و تأثیر از جهت بسائط
مفرده حاصل میشد و پس بایستی که تریاق در اوان
تازگی که ادویه او تازه ترند قوی تر بودی و حاصل آنکه
تا بر تخمیر او مدتی نگذرد و امتزاج شدید نشود و استحکام
بهم نرساند و صورت نوعی وحدانی که بعد از وحدت
مزاج فایض میشود بر وجه اکمل پدید نیاید خواص بسیار
و فواید بیشمار که از و مطلوبست بوضوح نمی پیوندد و بظهور
نمیرسد و نزد متاخرین اتمام و استحکام تخمیر او در ده سالگیست
و پیش جالینوس در بیست سالگی و سبب اختلاف
شهرهای گرمسیر و سردسیر است که گرمی و حرارت در
سرعت نضج و تخمیر دخلی عظیم دارد و دلیل برین آنکه

زراعات و اثمار در سردسیرها بمدتی دراز تر از
گرمسیر بکمال و رسیدگی می یابند و بتحقیق متاخران ابتداء
حصول نفع صورت نوعی تریاق بعد از شش ماه است
و نزد شیخ ابوعلی و قدما وقت معین آن محقق نشده
و جمعی بعد از یکسال و بعضی ده سال و دوازده سال
گفته و بتحقیق شیخ علم بدین از مفاتیح غیبی است که
سوی علام الغیوب کسی بر حقیقت آن اطلاع ندارد اما
مزاج تریاق چنانچه شیخ طاب ثراه تحقیق نموده گرمست
در درجه دوم و تر و دیطوس گرمست در وسط درجه
دوم و بتحقیق گرمی او از گرمی تریاق کمتر نیست پوشیده
نماند که چنانچه حرارت و برودت ترکیب از اجزای می
باشد از تخمیر هم می باشد از آنکه بتجربه رسیده که هر چند
مدت بر مرکب میگذرد گرمی و سردی وی می افزاید
و همچنین سرعت اقبال طبیعت بجانب دوا موجب زیادتی
تاثیر میشود و بنابرین کمونی و فلافلی اگرچه گرمتر از

تریاق بحسب درجه باشند اما تریاق بحسب تخمیر و سرعت
اقبال طبع و رتسخین نزدیک بدین دو دوا می تواند
بود و با وجود این دو جهت گرمی تریاق بقدر محسوس
کمترست و تعدیل حرارت او را هیت و چهار مثقال
افیون کافی است بلکه بعضی دیگر از ادویه بارده ودرو
هست که حرارت او را مخفف میتواند شد اما خواص
قویه و افعال شریفه که متفرع بر خاصیت و صورت نوعیه
و هیئت مجموعیت بسیار است اگر شخصی معتدل المزاج
در وقتهای معتدل یا زمانی سرد بی اعتیاد بمقداری
معتدل از وی بخورد دل را قوت عظیم دهد و صحت محفوظ
ماند و از مضرت عفونت هوا و اخلاط و فساد آن ایمن
گرداند و زهرها در وی تاثیر نکند و قوتها قوی شود
و عمر دراز گردد و منافع دیگر در دفع غایله سموم و امراض
دارد که ذکر آن مناسب اختصار نمی‌نماید و در بیماریهای
گرم و فصل گرم و شهرهای گرمسیر خوردن او مناسب

نیست مگر گاهی که ضرورت داعی شود **دواء المسک** در
تفریح و تقویت دل نزدیک بتریاق است شاید اندکی
ضعیفتر بود اما در تقویت قوتهای بدنی بسیاری
از تریاق کمتر است از آنکه فعل او بیشتر در دل بود
و اگر عمل او در دل تفریح و خوش ساختن روح است
و تریاق زهر پیش و قرون السنبل است و با جمیع زهرها
چون تریاق فاروق مقاومت نمیتواند نمود و نفع او در
گزیدن جانوران کمتر از نفع او در شرب سم است
و دواء المسک تلخ قوی تر و موافقتر است بجهة مزاجهای
سرد و معتدل و دواء المسک شیرین بجهة گرم مزاج
و اصحاب سوء المزاج گرم مناسب و ملایم است و
تلخ را گاه تعدیل میکنند تا در گرم مزاج موافق باشد
صفت آن دواء المسک تلخ ده مثقال عصاره سیب
ترش شیرین و عصاره انار ترش شیرین و عصاره به ترش
از هر یک پنجاه مثقال بپزند تا بقوام آید و آب ترنج

وعصارهٔ ریباس هم مصلح است وتغییر وتبدیل
بعضی ببعضی باید آنچه پیدا شود برحاذق این قوت
آسانست شربت ازو آنقدر که یقین داند که اکثر تربت
دواء المسک خالص در و بیست وسه مثقال وی اعضات
پوشیده نماند که این نسخه وعمل از تصرفات شیخ است
که فرموده چون چنین کنند از دواء المسک نفع بالخاصیه
می یابند وگرمی او شکسته میشود وبرینجا میتوان گفت
که هرگاه کیفیت کم شود صورت نوعی ضعیف خواهد شد
ازان جهة که صورت تابع کیفیت است در وجود و
عدم وسایر صفات وهرگاه که صورت نوعی ضعیف شود
خاصیت ضعیف شود وچون خاصیت ضعیف شود اثر
او ضعیف خواهد شد واولی آنست که دواء المسک گرم
را بیاشامند وچون حرارت آرد سیب وانار وامثال
اینها خورند تا هم دوا ضعیف نشده باشد وهم تبرید
بفعل آمده باشد وشارب آن در میان این وآن بحظی

اوفی مخصوص گشته بود **فصل** بدان ایدک الله تعالی
بروح الاعظم که در این فصل آنچه مذکور میشود بالتمام از ادویهٔ
قلبیه شیخ نقل شده **معجون نجاح** در ضعف دل سوداوی
وعلت مالیخولیا عظیم النفع است وفایدهٔ او در تصفیهٔ روح
زیاده از نفع اوست در تقویت روح ودل بخلاف سایر
مفرحات که فایدهٔ آن در تقویت دل بیشتر از تصفیهٔ روحست
وازینجاست که مفرحات در خفقان وغشی مستعمل اند ومعجون
نجاح در توحش سوداوی **سکنجبین مفرح** از جملهٔ ادویه که نسبت
تمام درین باب دارند وما تجربه نموده ایم وترکیب آن
بعد از مفرحات مذکوره شش سکنجبینی است که بجهة اصحاب
توحش سوداوی سودمند است ومادهٔ مرض مذکور را
بمدارا وتمهل نضج وتخفیف میدهد تا بادنی مسهلی دفع توان
کرد **صفة آن** افتیمون ده درم بسفایج شش درم کاوزبان
پانزده درم حاشا وزوفا وکمافیطوس از هر یک چهار
درم ریسیا وشان بیخ درم تربد شش درم تخم بالنگو

تخم بادروج تخم فرنجمشک زرنباد درونج سرخ بهمن سفید
ساذج هندی سنبل قاقله از هر یک سه درم و نیم تخم کشوث
تخم کاشنی اصل السوس بیخ کاشنی از هر یک ده
درم گلقند سکری بوزن مجموع ادویه را یک شبانه روز
در سرکه کهنه منقوع سازند انگاه پنج رطل آب بر و ریزند
و بجوشانند آهسته تا مقدار آب رود و مقدار سرکه
باند و اگر آب بیشتر بود چنانچه در بعضی نسخها هفت رطل
نوشته اند بهتر باشد و پس از ان صاف نمایند و بقدر
احتیاج شکر سفید درو افکنند و بقوام آرند شربت پانزده
درم تا بیست درم ده روز پی در پی بیاشامند تا نفع
عظیم ظاهر شود و این طریق گاهی مفید است که ماده سودایی
بسیار بود اما اگر ماده اندک باشد و اعضا رئیسه استعداد
تولد خلط اسود داشته بود یا آنکه سخت گرم یا سخت سرد
باشد و مقدار قلیلی از مواد سودایی در رگها و شریانها
بود دفعه آن مرض این نسخه مفیدست که تجربه من رسیده

سکنجبین

سکنجبین دیگر تخم کاشنی تخم بالنگو تخم فرنجمشک از هر یک یکدرم
گاوزبان سی درم برگ بالنگو پانزده درم بیخ سوسن آسمانگون
پنجدرم بیخ مهک ده درم بسفایج و تخم بادیان از هر یک
هفتدرم گلاب شش وزن مجموع ادویه عصاره سیب
دو وزن ادویه بجوشانند تا سه وزن ادویه گلاب و
عصاره باند صاف کنند و اگر خواهند سکنجبین و اگر خواهند
جلاب سازند **ترکیب نافع** بغایت شریف است و
قرص و معجون هر دو میتوان ساخت و من بعینه دو نوبت
تجربه نموده ام و زیاد و کم اجزا بحسب اختلاف مزاج مردم
کرده ام فایده او در تقویت دل بغایت عظیم باشد
صفت آن مروارید کهربا مرجان از هر یک یکدرم ابریشم
مقرض سرطان نهری سوخته از هر یک یک مثقال گاو
زبان پنجدرم ورق نقره دو دانگ یاقوت سوده یکدرم
تخم فرنجمشک تخم بادروج تخم بالنگو ورق بالنگو از هر یک
سه درم بهمن سرخ بهمن سفید عود هندی حجر ارمنی شسته

حجر لاجورد شسته مصطکی سلیخه دارچینی زعفران هیل قاقله
کبابه بسباسه از هر یک یکمثقال افتیمون دو درم و
نیم اسطوخودوس ثلث درم جدوار مجرب یکمثقال و ثلث
درونج دو مثقال تخم کاشنی پنجدرم گل سرخ چهار
درم مسک دو مثقال کافور نیم مثقال عنبر پنجدرم سنبل
ساذج هندی از هر یک دو درم اقراص سازند هر قرصی
مثقالی و اگر خواهند معجون کنند و این نسخه خداوند
مزاج معتدل است و اگر خواهند که بعد از تخمیر بکار برند
افیون و جند بیدستر از هر یک پنجدرم زیاده کنند و
بعد از شش ماه استعمال نمایند و در مزاج گرم زعفران
و مسک نیم مثقال کنند و بدل افتیمون سنا مکی چهار
درم و شاهتره چهار درم داخل سازند و گل سرخ ده درم
و تخم خرفه سه درم طباشیر پنجدرم تخم کاهو دو درم دروی
افزایند و در مزاج سرد پوست جوز بوا و پوست ترنج
و عود بلسان و زنجبیل و فلفل از هر یک سه درم جند بیدستر

او

دو مثقال زیادت کنند و کافور را نیم مثقال کنند
و صاحب مزاج گرم نیم شربت از اصل این دوا با یکمثقال
طباشیر در رب سیب خورد و صاحب مزاج سرد یک شربت
با یکدانگ حلتیت طیب خورد و شیخ فرموده معالجه ملوک
مانند ملوک را بدین دوا و از مالیخولیا که چون جنون سبعی
بود و در و یاقوت رمانی یکمثقال افزودم بعد از نومیدی
صحت حاصل شد و ترکیبی که در مزاج گرم موافق آید
خفقان و ضعف دل که از گرمی کند نود سود کند بسیار است
و از الجمله امینیت **مفرح سرد** تخم کاهو مغز تخم خربزه مغز تخم خیار
مغز تخم کدو از هر یک پنجدرم تخم خرفه سه درم مروارید کهربا
مرجان رب کدر از هر یک مثقالی صندل دو مثقال
عود هندی درونج زرنباد بهمن سفید از هر یک دو درم سرطان
نهری سوخته ابریشم مقرض از هر یک سه درم گل سرخ
هفت درم زعفران نیم مثقال کافور سوده باد رنگ بوزن
او مشک و ششیکوزن او عنبر یکمثقال و نیم کاو زبان

پنج مثقال کوفته بیخته قرص سازند چنانچه گذشت بار رب
سیب و رب به و رب انار همه برابر از مجموع ربوب
آنمقدار که ادویه بدان معجون شود ترتیب دهند و دیگر
از تراکیب که بجهت مزاج گرم نافع بود جلابی است که
از عصارهٔ گاوزبان و عصارهٔ کاشنی برابر و چهار مثل
هر دو عصارهٔ سیب و دو مثل هر سه گلاب و شش
یک مجموع شکر بجوشانند تا بقوام آید فصل استفراغ
سودا مفرح بالعرض است و در مزاجهای سودایی تا دفع
سودا نکنند فرح و انبساط و دفع غم بفعل نمی آید و بعد
از نضج اگر خلط سودا در جمیع بدن بود موافقترین دواها
ایارج لوغاذیاست که شش درم از او با طبیخ افتیمون
خورند صفت طبیخ افتیمون افتیمون یک اوقیه مویز دو اوقیه
آب یک رطل بمدارا بجوشانند تا بیست درم آب بماند
و اگر بعد از این بقیه مواد سودایی در بدن باشند بطبیخ
افتیمون مشهور دفع آن نمایند و از جهتهای قویه که درین موضع

مفیدست این حب است صفت آن ایارج فیقرا افتیمون
از هر یک سه درم اسطوخودوس و بسفایج و غاریقون
از هر یک نیم درم شحم الحنظل ربع درم سقمونیا و نمک نفطی
و مقل از هر یک یکدانگ حب دیگر بهتر از اول بود ایارج
نیم درم افتیمون اسطوخودوس حجر ارمنی شسته شحم الحنظل
غاریقون نمک نفطی از هر یک ربع درم خربق سیاه
یک طسوج و نیم سقمونیا دو طسوج عود هندی مصطکی نعناع
از هر یک یکدانگ حب سازند و هرگاه خربق را در مطبوخ
بکار دارند از نیم دانگ تا یک درم شربت بود و اگر در حب
استعمال کنند از نیم دانگ تا یکدانگ شربت بود و پوشیده
نماند که مفرحات گرم و سرد و معتدل در کتب قوم
بسیارست که درین باب نفع عظیم دارد و از آنجا طلب نمایند
و از جمله مفرحات شریف که مایل بگرمی است و در همه
مزاجی موافق است مفرحیست که حکیم عالی قدر مولانا فخرالدین
بجهت پادشاه مرحوم یعقوب سلطان بن ابو النصر حسن بیک

ترکمان ترتیب نموده و یکی از اطبای این عصر آنرا از وزن
از مثقال به توله آورده و بخود منسوب ساخته و یکی از
سلاطین این هند روزگار گذرانیده صفت مفرح حکیم عالی‌مقدار
یاقوت رمانی لعل بدخشانی لولو غیر مثقوب یشب
بالنگو نارمشک قاقله کبار درزنباد صندل سرخ
صندل سفید تخم گشنیز نیلوفر هلیله کابلی آمله مقشر تخم
کاسنی از هریک دو مثقال گاوزبان پوست ترنج بشنگ
طباشیر ابریشم مقرض از هریک چهار مثقال زنجبیل زر
منقی ساذج هندی سعد کوفی شقاقل عود خام مصطکی از
هریک سه مثقال بهمن سرخ بهمن سفید قرفه سنبل کبابه
درونج عقربی قاقله صغار گل مختوم گل ارمنی زعفران
عنبر اشهب فادزهر حیوانی ورق طلا ورق نقره از هر یک
یکمثقال مسک نیم مثقال آب به آب سیب آب املج
آب انار گلاب عرق بید مشک عرق گاوزبان
از هریک نیم رطل نبات سفید یکمن عسل یک رطل آنها را عرقها

وگلاب

وگلاب را با نبات و عسل بقوام آرند و ادویه را چنانچه
رسم است با آن برآمیزند شربت یکمثقال تا دو
مثقال از اقوای مفرحاتست
والله اعلم قد فرغ من تسویده
فی یوم الاربعاء ۲۶ شهر
شعبان المعظم سنه [illegible]

هو
مقابله این کتاب مستطاب [illegible]
[illegible]

هو الله سبحانه ... [illegible] ... که

طرق حاجة دران ... [illegible] ... جسم ... [illegible] ... فلفل

خاصیت آنکه ... اسفناج ... [illegible] ... دران

و ... علف ... [illegible] ... خاصیت دارد

حبل ... وضع حمل ... [illegible]

[illegible]

منحک ... خنک فلفل ... [illegible]

۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

زیبق را بگیرند خوب بکشند چنانچه اثر از زیبق نماند و با بسیار اجزاء
عشره مذکوره کوفته و بیخته و بهم آمیخته سه قسم سازند و هر قسمی را اندر
وقت طلوع آفتاب بر ناهار کف سازند و گلاب اندک بخورند و از
لبنیات و حموضات بالتمام اجتناب نمایند و روز بروز هر روز یک
قسم را از این سفوف کف کنند و درین نه روز پیوسته درم طلا و نقره
در دهان نگاه دارند و اگر جوشش نماید و ابتدا کنند کرباسی که ... [illegible]

علاج رعاف صبر سقوطری کندر ساییده سرگین خر فتیله ساخته
در بینی نهند نوعی دیگر کاغذ سوخته اقاقیا پوست انار ترش
ساییده با آب ... فتیله ساخته نوعی دیگر گلنار کندر ساییده
در بینی دمند نوعی دیگر کندر دم الاخوین ساییده با پنبه کهنه پیچیده
تخم مرغ آلوده ساخته در بینی گذارند آب نعناع در بینی چکانند
مازو ساییده با روغن گل سرخ بر پیشانی طلا کنند جفت بلوط ارد
... طلا کنند آب بارتنگ مازو ... پوست انار گل ارمنی
برگ مورد ... گلنار با روغن گل سرخ بر پیشانی طلا کنند

نعناع ۱۲ ... [illegible] ... ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲

٩٤ رک